

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228232

UNIVERSAL
LIBRARY



مفسر ذات پس و ہر نفسی و

نعمت موجود است و در هر نعمتی شکری

واجب بیت از دست و زبان گیر

کر عفو و شکرش بدو آید

اعْمَلُوا الْاَدَاوَدَ شُكْرًا وَقَلْبًا

مِنْ عِبَادِ الشَّكُورِ قَطْرٌ

۱۰۰

بہارِ ہمان بہارِ سعید حویس

عذر بدرگاہ خدا کی اور نہ

ورنہ سزاوار خداوندیش

کس تو از کجی آورد

[illegible]

حقیقہ حیرتی : خداوند

رحمہ علیہ السلام کہ او را بشکوه و حال که از دست خواران کشند بدل در زبان و جوی و آه او شنید

لید از شمشیر منده ساسان
 شاه او خط است و در او خط
 درین حافظ قضا

و جوان نعمت سید رخسار همه جا
 کشیدم پرده ناموس بندگان بجایه

فانش نذر دو و طیفه روزی بخواب
 منکر نزد قطعه ای کرمی که از خرا

غیب که در ترس و طیفه خور و اری
 دوستان را کجا کنی محروم

تو که باد شمنان نظر داری
 و آتش با صبار کفته تا فرخش

ز مردن گستر اندواید ابر بهار را فرمود
 تا نبات نبات را در مدامین برور

و در خان را بجلعت نور و ی قسبا

سهم لطف در آوا
 و خواجه رزق اندا با کاف

در آتش و آتش
 و در آتش و آتش

و در آتش و آتش
 و در آتش و آتش

و در آتش و آتش
 و در آتش و آتش

و در آتش و آتش
 و در آتش و آتش

و در آتش و آتش
 و در آتش و آتش

سُورِق در بر کِرْقَه و اَطْفال شاخ را

بِقَدومِ موسی کلاه شکار بر سر نهاده

عصاره چلی بقدَرِ تاش و شمشیر فائق

شده و تخمِ خسروای بتریت او تخیلِ حق

کشته قطعه ابر و باد و مه و خورشید فلک کما

تا توانی کجف آری و بغلت بخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری

در خیرت از سرور کاینات و منفخر

موجود است و رحمت عالمیان و صفوت

اویسان و تَشْتِ و در زمانِ مِت

از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت
 از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت

عا کفان کعبه جلا شتقصیه
 عبادت معترفند که ما
 عَدْنَا لَكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ
 وواصفان جلوه جایشان تحیر فسوب
 که ما عرفناك حق معرفتك
 قطعه

از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت
 از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت

هر کسی وصف او از من پرسد
 پدل از پی نشان چه گوید باز
 عاشقان کشتگان معشوقند
 بر نیا د ز کشتگان آوازی کی
 از صاحب دلا ن سبر بجیب

از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت
 از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت

از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت
 از خدمت بیرون است بدو ازین عبادت را
 که در حال است چنانکه در این عبادت

کس و حال صدمه و تشنگی
 کس و حال صدمه و تشنگی
 کس و حال صدمه و تشنگی
 کس و حال صدمه و تشنگی

مراقبه فرورده بود و در بحر مکاشفه
 کلام است و متوج کردن دل بجزا
 متفرق شده چایک از ان معالمت
 و تشنگی
 باز آمد کی از حجاب گفت ازین بوستان
 که بودی چه تحف کرامت کردی
 اصحاب را گفت بخاطر دوا شستم
 که چون بدرخت کل برسم دامن پرکنم
 اصحاب را چون رسیدم بوی
 کل جهانم مست کرد که دامنم از دست
 برفت پست ای مرغ
 عشق ز پروانه چاموز کائن سوخته را
 جان شد و آواز نیامد این معیان

عده است که در قفس انبساط نیست
 عده است که در قفس انبساط نیست
 عده است که در قفس انبساط نیست
 عده است که در قفس انبساط نیست

۷۷

و قصب الجبیب حدیث که همچو شکر

میخورد و قصب بنیاش که همچو کافور

میبرد و بحال فضل و بلاغت او

حاصل نتواند بلکه او د جهان قطب

و ابره زمان و قاع مقام سلیمان

و ناصر اهل ایمان آتابت اعظم

مطف الدینا و الدین ابوبکر ابن

سب زکی ظل الله تعالی

ارضه و راضه عنده بعین عنایت

نظر کرده است و تحسین بیع فروز

و اراوت صادق نموده لاجرم

این کتاب را در این شهر کاتب کرده است
در روز شنبه ۱۲۰۰
و قصب الجبیب حدیث که همچو شکر
میخورد و قصب بنیاش که همچو کافور
میبرد و بحال فضل و بلاغت او
حاصل نتواند بلکه او د جهان قطب
و ابره زمان و قاع مقام سلیمان
و ناصر اهل ایمان آتابت اعظم
مطف الدینا و الدین ابوبکر ابن
سب زکی ظل الله تعالی
ارضه و راضه عنده بعین عنایت
نظر کرده است و تحسین بیع فروز
و اراوت صادق نموده لاجرم
این کتاب را در این شهر کاتب کرده است
در روز شنبه ۱۲۰۰
و قصب الجبیب حدیث که همچو شکر
میخورد و قصب بنیاش که همچو کافور
میبرد و بحال فضل و بلاغت او
حاصل نتواند بلکه او د جهان قطب
و ابره زمان و قاع مقام سلیمان
و ناصر اهل ایمان آتابت اعظم
مطف الدینا و الدین ابوبکر ابن
سب زکی ظل الله تعالی
ارضه و راضه عنده بعین عنایت
نظر کرده است و تحسین بیع فروز
و اراوت صادق نموده لاجرم

۵۴

کتابخانه

که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا
من گل ناخیز بودم ولیکن بتی با گل نشتم
جہاں ہم نشین در من اثر کرد و گز
من همان حاکم کہ مستم

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ طَوْلَ حَيَاتِهِ
وَضَاعِفِ ثَوَابِ حَسَنَاتِهِ
دَرَجِ ارْدَائِهِ وَلَا تَهْ دَقِرْ عَلَى عَدْلِهِ
شَنَائِهِ بِمَا لِي فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ وَأَمِنْ يَكُنْ
مَارَ لِحَفْظِهِ لَكَ قَطْعُ لَفْظِ سَعْدِ الدُّنْيَا
بِمَا سَعَدَ لَكَ مِنَ الْوَبَةِ النَّصْرِ كَمَا لَكَ الْفَتْحُ
لِسَعْدِهَا فِيهَا جَسْنَ بِنَا الْأَرْضِ فِي كَمَالِهَا

که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا
من گل ناخیز بودم ولیکن بتی با گل نشتم
جہاں ہم نشین در من اثر کرد و گز
من همان حاکم کہ مستم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

چند آنکه خاک را بود و باد را بهت

و سبب تالیف کتاب

کیشب تامل ایام گذشته میگردم و بر

عمر تلف کرده تأسف میخورم و سنک

سراجیه بالما سر آب بین می سقم و این

پیدا مناسب حال خود میگویم

مشیکو

هر دم از عمر میسر و دلفنی چون

نگه میکنم نماند بسی ای که چاه رفت و در خوا

مگر این پنج روز دریایی خجل آن کس که

رفت و کار ساخت کوس حلت

بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب را بنویسید
در روزهای غم و اندوه

از حیات دنیا دست ^{چهار طبع مخالف} چار طبع مخالف
گیریش ^{چهار عنصر} چن دروزی بوند با هم خوش
کر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمدان
قالب ^{لاجرم} مر و عارف کامل ^{نهند} نهند بر حیات
دنیاد ^{نیک} و بد چون می بیاید مر و نیک
آن کس که گوی نیکی ^{بر} بر د ^{برکت} عیشی کبوتر
خویش ^{فرست} فرست ^{کس} نیار و نپس تو پیش ^{فرست} فرست
عمر ^{مر} مر ^{فرست} فرست و آفتاب ^{تموز} تموز ^{اندکی} اندکی
ماند ^{خواه} خواه ^{هنوز} هنوز ^{ای} ای ^{سوی} سوی ^{دست} دست ^{رفته} رفته ^{در} در ^{ما} ما
زار ^{تر} تر ^{سمت} سمت ^{پیش} پیش ^{یا} یا ^{ورنی} ورنی ^{دستار} دستار
هر که ^{میز} میز ^{وع} وع ^{خود} خود ^{خور} خور ^و و ^{بگوید} بگوید ^{وقت} وقت ^{خوش} خوش

له طبره بهر وقت بوقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا
بهین بخت سبب بهر وقت در اینجا

قطعه

اگر چه پیش خرد منداشی ادبست
بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طیره عقلت درم فرو بستن
بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
فی الجمله زبان از بهکالت او در کشیدن
قوت نداشتم و روی از محادثت بگردان
مروت نداشتیم که یار موافق بود و موجب صاف

بیت

چو جنک آوری با کسی رست
که از وی گرفت بود یاریز بکلم ضرورت
چاره کار

سه دوست بختین داشتند و در روزی که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند
فصلت آن سه دوست که در آن روز که یکی از آنها را از سفر بازداشتند

۵۴

تو با من مجبور نیستی و قیامت که این
مجاور زمان شش است در آن

که فصل آخر کتاب این است
و در آن طلب خدمت که عفو آوردند شمع

از گلستان من بر سر و زینت
کل همین روز پنج و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد
حالی که این حکایت بگفتم دامن کل

بر بخت و در دامنم آویخت که الکریم
اذا وعد وفا فصلی و همان روز اتفاق

پایض افتاد حسن معاشرت و ادب
مجاورت در لباسی که مستکلمان را

بکار آید و مترسلاز بلاغت من را بدین
هنوز از گلستان یقینی مانم بود اگر کتاب

گلستان تمام شد و الله اعلم و احکم بالصواب

تو یعنی دانی که در این اوراق و کتب
بغیر از این و این و این و این و این و این
و این و این و این و این و این و این

و این کینه از این است و این کینه از این است
و این کینه از این است و این کینه از این است
و این کینه از این است و این کینه از این است

و این کینه از این است و این کینه از این است
و این کینه از این است و این کینه از این است
و این کینه از این است و این کینه از این است

اللَّهُ إِنَّا لَنَرُّوْكَ إِلَىٰ خَلْقٍ مِّمَّا
 كَرِهْتَ لِرَبِّكَ يَوْمَ تَأْتِي سُنُبُكَ
 تُرَابًا يَسَّوْهُمُ الْمَوْتُ وَرَبُّكَ
 الْمُبْدِئُ

کراتفات خداوندیش بیاراید
 نگارخانه چینی و نقش اثرش است
 امید هست که روی ملال دنگش
 ازین سخن که بلستان نجای و تنگست
 خلی مخصوص که در سماجها بونش
 بنام سعد ابو بکر سعد بن نجفیت
 ذکر امیر کبیر فخر الدین

سَلَامٌ عَلَى مَنْظَرِ الدِّينِ أَبُو بَكْرٍ سَعْدِ بْنِ زَكَادٍ
 اللَّهُ أَفْأَلُهُمَا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 ووجه نماید بر کسهای آن مرد و مرد را در کتب دیگر
 بکر سمر لطف خداوندی مطالعه فرماید
 قطع
 کرات التفات خداوندیش بیاراید
 نگار خانه چینی و نقش ارژنگیست
 امید هست که روی ملال درنگ شد
 ازین سخن که بلستان نجای و لنگیست
 عالی مخصوص که در سماحه هما بوش
 بنام سعد ابو بکر سعد بن نجفیت
 ذکر امیر کبیر فخر الدین

که حاجت شایسته ام از کدورت
بجز مدح و تعجب است اگر

که خوشی معشای من و شوم
ای جویی بیکان و عامی

که خطاب کبکی بفرستم در کف
و من بفرستم غلبه شکست

و السلاطین ابی بکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجمل قدره
و شرح صدره و ضاعف اجره که مدح اکابر بافت
بیش پیشینه او را ۱۳ و چند کرد اندر تیره او را در آفت ۱۲

و مجموع مکارم اخلاق شعر هر که در سایه عنایت اوست
کنش طاعت و دشمن دوست بر هر یک از ساز
نقد بر زبان و از جبهه و از آنجا که

بندگان و عاشری خدمتی معین است که اگر دای جانی
از آن تهاون و تکاسل رو دارند در معرض خطاب آیند
جای که بگردن و مراد که

و در محل عتاب کمران طائفه درویشان که شکر
نعمت بزرگان واجبست و ذکر جمیل و دعای خیر
سر از بیکر که

و ادای چنین خدمتی در حد غیبت اولی تر است که
در حضور آن بتضع نزدیک است و این از تکلف دور
از خود که خود را که

باجابت مقرون باد قطع
از خود که خود را که

که بفرستم غلبه شکست
نقد بر زبان و از جبهه و از آنجا که

که خطاب کبکی بفرستم در کف
و من بفرستم غلبه شکست

که خطاب کبکی بفرستم در کف
و من بفرستم غلبه شکست

و قال الله عز وجل
ان هذا فی الذل

2

[illegible]

پشت دو تائی فلک راست شد از خرمی

ناچ تو سرزند ز ادماد را یام را: حکمت

مختصت کر لطف جهان آفرین، خاص کنندہ مصلحت

عمام را بنزد دولت جایدید یافت هر که نکونام ز نیست

از عقبش؛ و کرخیر زنده کند نام را: و صف ترا کر

نند و زنگنه اهل فضل حاجت مساطفت روی لا

رام را ذکر فضیلت و محبت و موجب

احیارِ عزّت تقصیر و اعاذی کہ در
تقصیر و نشستن مراوے ۱۲

و طبیعت خدمت بارگاه خداوندی سیر و دنیا

است که طایفه ارجحاً احمدی است و در مقابل
ایرجاعت واحد ۱۲

مرب بزرگوار نام وزیر نوشید و در آنجا رسید

لاذیر باشد و میوه آن درخت
مادر ارم بی ایام مصافق نباشد
بر سگند و در ایشان سگه نظر کری و آنرا که
و فربط باشد و مع در مصیبت شرم و فطو
بود و هر سه که لفظ آرزو بود و درین وقت لطف
بجایند و او فو و فو کس بیان قول و اعتراف
فصل ششم در آنکه هر که شایسته طالع و تنبیه
نشیند و گاه تحقیق تر آمده و آن نیز از آن
کننده و معی را از آن آرایش درنده
آمده و در وقت حال زن دلال را گویند باشد

فادو آس
نی بودند اوست بر بخت قدرت اختیار
و حضورش منزه از قوت و اثر
و حضورش را امید شدم آید یغیر
و حکایت آیت می آید که کارست و حکایت
که می آید از ضعف و از قوت یار

مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده
مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده

موجات بحضرت عزیز آورده و شبیه در بازار جوی
جوی نیار دو چراغ پیش آفتاب بر توی ندارد و دنیا
لبند برد امن کوه الوذیت نماید مشهور

هر که گردن بدجوی من سر زد و به خویش تن را بگردن اندازد
سعدی افشاده است آراوه کس نیاید بیک اقام

اول اندیشه و انگیختن کفایت پای پست آمده است و پس بویا
نخل بندی دامن و نی در بن ساهدی فرو شمر و نی در گنجان

لهمان را گفتند حکمت از که آموختی گفت
از بامیان که تا جای نرسند پای نهنند

مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده
مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده

مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده
مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده

مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده
مستعد است از تو یعنی خود را که در آن داده
است در محراب که در پیشگاه او افتاده

باب سوم در فضیلت قناعت
 باب چهارم در فوائد خاموشی
 باب پنجم در عشق و جواینی
 باب ششم در ضعف و پیری
 باب هفتم در تاثیر تربیت
 باب هشتم در اداب صحبت
 ششم

در آن مدت که مارا وقت خوش بود
 ز هجرت شش صد و پنجاه و شش بود
 مراد ما نصیحت بود و گفتیم
 حواله با خدا کردیم و رفتیم

بیمار اول

باب اول در سیرت پادشاهان

کاپی

پاکو شاهي را بشنيدم که بکشتن اسيري اشارت

اگر دجیاره در آن حالت نو میدی ملک را

و شمام دادین گرفت و سقط گفتن که گفتن

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل آرد بگوید

—

وقت ضرورت چنانکه ریز دست بگیرد و شمشیر نیز
از دست

۱۰

إِذَا يَشْرَا الْإِنْسَانُ ظَالِمًا لِّنَفْسِهِ

کَسْتُورِ مَغْلُوبِ یَصُولُ عَلٰی الْکَلْبِ

مضاف است کبوی صفحہ ۱۲

باب اول

ملک پرسید کہ چه میگوید کی از وزیرانیک محضر گفت

ای خداوند همسکویہ **وَالْكَافِرُ الْغَيْظُ وَالْعَاقِبَةُ النَّارُ**

ملک را رحمت آمد و از سر خون او در گذشت و وزیر دیگر
 خیار ۱۱ در از او را طاعت کند ۱۲

که خدا و بود گفت اینها می خرس باران سایه در حضرت ما دشمنان
زیرا این وزیر صالح بود و تخم دیگر طالع اسد
بمختصر و گنایت از ذات شخص قط

بجز بستی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ماسخر گفت

ملک روی ازین سخن در هم کشید و گفت آن دروغ

که وی گفت پس ندیده تر آمد مرا ازین راست که تو گفتی

که روی آن در مصلحت بود و نای آن رخسار و چنانچه

جزء من المذبح

عزت و قدر و کرامت و شرف

بہادر اس کی ستمہ اپر

اینکه هر که سواد آن سده و نوید

...فان وجد في كتابه ما هو عليه في كتابه...

یوسف خانہ ۱۱

در وی در هم کشید بنمنا عرض کرد در ۱۲ صبح

مفعول تقدم کند و لهذا پیش بر اثر ضرورت و

باب اول
در جواب دیوانه خانبه

بلکه مرده چو پادشاه
چون تو از سر بیرون
چون تو از سر بیرون
چون تو از سر بیرون

که زندون بگرفتند نام پادشاه
بر آنکه در دیار عالم و مقرب ماند که در طول
چو شکر هفت تیره و دو دهن سیریش
بغیر یک تیره و داد دل کیست هر دانا
بناصب در امت فتن و عذاب و آسایش

لطیف

بر طاق ایوان فریدون نوشته بود

مشنوب

جهان ای برادره نماد کس دل اندر جهان آفرین بندوبس
کنجی بر ملک دنیا و پست که بسیار چو نتو پرورد و گشت
چو آه سنگ رفتن کند جان پاک چه
بر تخت مردن چه بر روی خاک حکایت
کی از ملوک خراسان سلطان محمود بگفتین را
بجواب دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده
مگر چشانش که همچنان در چشم خانه همیکو دید و نظر میکرد
سایر حکما از تاویل آن سر و ماندند مگر درویشی که

۳۶

عنه بگفتین که از یک کجاف تا از یک مرت
و یک کجاف تا از یک مرت که این کجاف
بود که از جلالی و جستی این نام بود
و در خانه پادشاه که در دهن و دهن و دهن
و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن و دهن

خاک از زو چو بر میفتد در دست
چهار

صفت نقایان در میان ملین اگر یک نازک است

خداست یا آرد در آن سر و زنده

باب

تأمر و سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

هرینه گمان مگر خالیت شاید که ملک خفته باشد

شاید که ملک و ... و شتمن مصعب

روی نمودن شکر از هر دو طرف روی در هم آوردن

و قصد مسازت کرد و بنا بر آنکه که مسازت در آنجا بود

کتابت

بود و است قطعاً آن که من با هم که روزی بنایی

پس ان قوم کے درمیان حالت خونریزی

کاکه جناب رو بکون خویش بازی می کند روز میدان

و اما بفریزد بخون شکری این بخت و بر سپاه

زودتی چند مردان کاری را بجست چون پیش پدر آمدن

خدمت پر رسید و گفت

باب اول

در بیان سبب مودت که عفت و
و چنانچه در آیه انما یحب الیک الذین یحبونک
و در این فصل است که در وقت که هر که
منزله است از جهان و در آنجا که
شیرین است و در آنجا که در آنجا که
زشت آن نیکو است

همنان جای ایشان گیرند

کس نیاید زیر سایه بوم و رهها از جهان شود مدم

پدر را ازین حال آگهی دادند برادرش را بجاوند و

کوشال و واجب داد پس هر یکی را از اطراف
کفایت از کتب و دانست

بلا و حصه مرضی معین کرد تا فتنه فرو نشست و نزاع
ایضا در این زمانه از او هر یک

بر خاست کرده در ویش در گلی می خنبد و دو پادشاه
ازین شد هر

در اقلیمی خنبد

سرم نانی که خوردم و خدای بزل در ویشان کنینمی که

ملک اقلیمی که بیژن پادشاه همچنان در بند اقلیمی که

حکایت را هر

طایفه دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و کاروان

عنه و از این جهت که بعضی کلمات
و در این کتاب که از این کتاب است
و در این کتاب که از این کتاب است
و در این کتاب که از این کتاب است
و در این کتاب که از این کتاب است

۴۳

در بیان سبب مودت که عفت و
و چنانچه در آیه انما یحب الیک الذین یحبونک
و در این فصل است که در وقت که هر که
منزله است از جهان و در آنجا که
شیرین است و در آنجا که در آنجا که
زشت آن نیکو است

و در این کتاب که از این کتاب است
و در این کتاب که از این کتاب است
و در این کتاب که از این کتاب است
و در این کتاب که از این کتاب است

برآمد

از این جهت که در این کتاب از کتب دیگر که در این باب نوشته شده است جداست و این کتاب از کتب دیگر که در این باب نوشته شده است جداست

بسته در رعیت بلدان از کجایه ایشان مرعوب
و لشکر سلطان مغلوب بکام آنکه لاف می منیع از قلعه
کو بی گرفته بودند و بجای و ما و ای خود کرده مذبران
عالمک آنطرف در دفع مضرت ایشان مشاور

کردند که اگر این طائفه همبرین نسق روزگاری مدو
نمایند مقاومت متنع گردد و ربا بیع
درستی که اکنون گرفت پائی به نیروی شخصی
برآید زجای و گرجمان روزگاری بی پای بگردوش
از پنج برکلی حرمه شاید گرفتن پس جویند شاید
گذشتن پس سخن برین مقرر شد که یکی حرمه
برکاشتند و فرصت گاه میداشتند تا وقتیکه برسر قومی

بسیار از این که در این کتاب از کتب دیگر که در این باب نوشته شده است جداست و این کتاب از کتب دیگر که در این باب نوشته شده است جداست

و این کتاب از کتب دیگر که در این باب نوشته شده است جداست و این کتاب از کتب دیگر که در این باب نوشته شده است جداست

مغیر از

با نشان زمانه

در شهر

برای زمانه

بجای

پسند آمد باری وزیر از شمال او در حضرت سلطان
 شمه میگفت که ترمیت عاقلان در و اثر کرده است
 و جمل متدیم از جلیت او بدر برده ملک را
 ازین سخن تبسم آمد و گفت بیت
 عاقبت کرک زاده کرک شود کرچه
 با آدیم بزرگ شود سال دو

برین بر آمد طایفه او با شش محلت درو
 پیوستند و عقد مرا فقت بستند تا بوقت
 فرصت وزیر را و هر دو پسرش را
 بخت و نعمت پقیاس برداشت
 و در مغاره دزدان بجای پدر نشست

بفتح سوراخ در که " شود

سزاوارست که در شکران در وقت علم در

علیه جلیت بکرین وقت بد نام بدین نظر

که او با شش محلت درو
 از دزدان از دزدان
 که در دزدان از دزدان
 که در دزدان از دزدان
 که در دزدان از دزدان

باب اول

پیدا شود بالای سرش زو تنمندی

میتافت ستاره بلندی فی اجماله مقبول نظر سلطان
 اند که بحال صورت کلام معنی داشت و خردمند

گفت اند تو انگری به سترت نه مال و
 بزرگی بعقل است نه مال انسانی جنس او

بر منصب او حسد می بردند و بختی می شهم کردند و
 در کشتن او سی پی فائده نمودند مصراع

دشمن چه گفت چو مهربان شد دوست
 ملک پر رسید که موجب خصمی ایشان در حق تو

چیت گفت در سایه دولت خداوندی ام
 همگان را راضی کردم مگر جمودان که راضی نمیشوند

ای صاحب سلیم اطلبوا الخیر عندنا انما نؤلفه
 ای صاحب سلیم از نیکی و درون آن کس که
 ای صاحب سلیم از نیکی و درون آن کس که

و نه

دینداران صاحب بهادری که از زبان فیض
 گفته که در این بی بی لفظ بدل به سر
 واقع است و این لفظ بلفظ عفت و رفق
 آینه است مناسب تر بر غایت

لما خلقوا و کان

باب اول

که روی از پیش چشم کشیدن کنایه از
 پیدایش شدن از چیزی است ۱۲ بجاییم و گاهی محبتیم
 علیه ایشان میجویند غالب و گاهی محبتیم
 بنیز اعدای خود اندوزد در میان دایانان
 ازین در موضع استعمال میاید که بعد در موضع محقق
 میوزنایک کس را فرستادند و بعضی از اهل علم
 که فرستادند و بعضی از اهل علم که فرستادند
 و فرستادند که از اهل علم که فرستادند
 آوردن را با اهل علم که فرستادند
 ظاهر اهل علم که فرستادند

ملک را پند و زیر با صبح موافق طبع مخالف بنیاد و رو
 از سخنش در هم کشید و بزندان فرستاد و بسی بر بنیاد
 که بنی عثمان سلطان بنا زعت برخاستند و بمقاوت
 لشکر آستند و ملک پدر خو استند قومی که از
 دست تطاول این بجان رسیده بودند و پریشان
 شده بریشان گرد آمدند و تقویت کردند تا ملک
 از تصرف این بدر رفت و بر آنان مسترد شد

مثنوی

پادشاهی کو روادار دستم برز و دست
 رو بنسخی دشمن زور آورست با رعیت صلح
 و زنجک خصم این نشین زانکه شاه عادل را رعیت

جمع استخوان شاهان بود بر یک
 و خنجر یک الف و چهار خنجر
 ستمش و بعضی از محققین الحاقش
 با برجا کرده اند و بعضی دیگر فرستاده

و حق آن است که اگر کار داده بفرستد و با نماند
 استخوان او را در ملک جمع کرد و شاه را میسان
 بود با نماند استخوان او را در ملک جمع کرد و شاه را میسان
 بود با نماند استخوان او را در ملک جمع کرد و شاه را میسان

که از دست او دور و سرختر زمین او
 بنمود ۱۲ مویای غوغا

عنوان فصلک از کتاب اوتار

باب اول

[illegible]

از ان که تو رسد تبر ساي حکيم و کربا جنود راني

بجنگ از آن مار برای راعی زند که ترسد

سرس را بگو بد بسنگ نه مین که چون گریه عاجز نشود

برآر پنجگال چشم پلک حکایت

بر بالین تربت یحییٰ مغنمہ علیہ السلام معتکف بودم

در جامع دمشق که یکی از ملوک عرب که به دی انصافی

منسوب بود در آمد و نماز و دعا کرد و حاجت نخست

از خدای تعالی

۱۰۰

درویس و عجبی بیده این حاک درید و امامه

غنی تر بخت جازند اکاه مر الفت از اجمال است

درویشانست و صدق معامله ایشان خاطر می هم

[illegible]

۱۰۸
 اعیان و انبیاء و ائمه است که هر وقت ملک
 و دیار است گشت و تمام باشند و از این
 در و در و بنیاد را با صیات و کج کرد
 هست ملک نباشد اما احضار
 شصت و شصت و صد و یک و از این
 در و در و بنیاد را با صیات و کج کرد
 هست ملک نباشد اما احضار
 شصت و شصت و صد و یک و از این

باب اول

لفظ است از اندیشیدن و کاری
مست و چون در پیش و عاقبت
و لغات از ادوات نسبت
غناک و ششک است
قال علیه السلام انما العلم
تجمل الاثر
تا شکست پس شکست
یعنی آمدن در شش از راه احوال

من کنید که از دشمنی صعب اندیشناکم گفتش بر رعیت
ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نه پنی

نظم

بیازدان توانا وقت سیر دست خطاست
پنج مسکین ناتوان شکست نه ترسد آنکه بر افتادگان
به بخشاید که کر زبانی در آید کشش نگیرد دست
تحمیدی گشت و چشم نیکی داشت و مانع بهدخت
خیال باطل است ز کوشش نه برآورد او را خلین

و کر تومی ندی داد و روز دای هست ثنوی
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بر داور در روز کار و در عضو ما را نماند قرار

شش شش فاضل که لفظ غث و بصیرت
و فنی در دست از اوقات که هر یک
میباشد به هم گفت یکدیگر در
باشند و علم نام لازم برای
و قال علیه السلام انما العلم
تجمل الاثر

۶۱

و در آن که دل و بیخلف از دل گفتن
الغاث که غلیظ و خفیه و عود و بعضی
و کمره در دود و سر و سر و سر و سر
و لغات بدانت که یک قاطب و هم یک داده
غفت بند اند و خیال
یعنی کاذم و مانع چون دانه است
و در دانه است که از اندیشیدن و کاری
مست و چون در پیش و عاقبت
و لغات از ادوات نسبت
غناک و ششک است
قال علیه السلام انما العلم
تجمل الاثر

و در دانه است که از اندیشیدن و کاری
مست و چون در پیش و عاقبت
و لغات از ادوات نسبت
غناک و ششک است
قال علیه السلام انما العلم
تجمل الاثر

کتاب اول
در بیان کلمات و معانی
و در بیان معانی کلمات
و در بیان معانی کلمات
و در بیان معانی کلمات

عجادت فاضلت است گفت ترا خواب نیمه روز
تا در آن کینفس خلق را نیاز آری ^{قطع}
طالعی را خفته دیدم نیمه روز کفتم این فتنه است بخت
برده به و آنکه خویش بهتر از پیدار است اسچنان
بد زندگانی مرده به **حکایت**

یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود
در پایان مستی میگفت ^{ای خفاطت} **بیت** ما را
بجایان خوشتر ازین یکدم نیت ^{کافیت ۱۲} کز نیک و بد اندیشه و
از کس غم نیت درویشی برهنه بسر ما برون خفته
بود گفت **بیت** ای آنکه با قبال تو در
عالم نیت ^{باز موصوفه به جز برای ۱۲} کیسم که غمت نیت غم ما نیت

باب اول

که غالب همت ایشان بمُعظّمات امور مملکت متعلّق

باشد و تحمل از دحام عوام نکنند مشنوی

حرامش بود نعمت بادشاه که هنگام فرصت نذار و گناه

مجال سخن تانیه پنی ز پیش چه پهموده گفتن مبر قدر خویش

گفت این که ای شوخ چشم مبذّر را که چندین نعمت بچین

دست بر انداخت بر ایند که خزینه پت المال لغت

مساکین است نه طعمه اخوان الشیاطین بیت

ابلیس کوه و زرد روشن شمع کافوری نهید زود پنی کش

شب روغن نماد دیر گنج کی از وزرای ناصح گفت

ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفایت

به غریق مجرّاد دارند اندر نفقه اسراف کنند اما آنچه

است بهمت بقصد ارادت و محبت
که از دحام عوام بود تا بداند
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال

و اینست که در آن وقت
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال

و اینست که در آن وقت
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال

و اینست که در آن وقت
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال

و اینست که در آن وقت
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال

و اینست که در آن وقت
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال
که در آن وقت و آن حال

کتابخانه

چو دارن گنج ان سپاهی در تیغ درین آیدش دست بردن تیغ
چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد تو کارزار

یکی از آنان که عذر کردند با من دوستی بود ملاست کردم
و کفتم دوست و پی سپاس و سفله و ناحق شناس که

باز آنکه تغییر حال از محذور قدیم برگردد و حتی نعمت سابقان
در نوردد گفت اگر بگویم مغذور داری شاید که اطمینان پی جو بود
و محذور بنم بگوید سلطان که بزرگ با سپاهی بخیل کند با او بشیر
خاکه ۲۱

جوانمردی نتواند کرد **فرد** زربده مرد سپاهی

و کوشش زرنده‌ی سربند در عالم حکایت

کمی از وزیر معزول شده کج خلق درویشان درآمد و بزرگان متعارف در هر عصر اگر

صحبت ایشان در وی سرایت کرد و جمعیت خاطرش

بسم الله الرحمن الرحيم

«... و اینها را در میان خود و مردم پخش کرد و به هر کس که می‌خواست بگوید که من از اینها هستم، می‌گفت که من از اینها هستم»

کتاب اول
 در بیان از سقن کرانم و مقصود
 از این کتاب است تا معلوم شود که این کتاب
 از این جهت است که در این کتاب
 در این کتاب یاد شده است

در آمدی و بشکر نعمش اعطای کردیم هر از یک
 یثانی تا بجلقه خاص است در آمد و از بندگان مخلصت
 شمار و گفت از بخشش وی همچنان ایمنیستم فرد
 اگر صد سال گزشتش فروزد اگر یکدم در وقت بسوزد
 هست که ندیم حضرت سلطان را زریاید و باشد که
 سر برودم حکام گفته اند از تلمون طبع پادشاهان پر
 حذر باید بودن که وقتی اسلامی بر بخند و یک وقت
 بر شامی خلعت دهند و گفته اند ظرفت بسیار
 هنر زمانست و عیب چکمان فرد تو بر قدر خوشتن
 باش و وقار بازي و ظرفت به ندیمان بگذار حکایت
 یکی از رفیقان حکایت روزگار نامساعد به نزد من آورد

عنه به حضرت فاعل جازیت که
 سبب عدم مقصود از آنست
 تا سبب چگونگی گفته اند از آنست
 زیرا که این گفته است از آنست
 آنجا فاعل که از سر و پا

عنه طرف در این نظام می باشد
 تلف کردن و کلام مضحک و فتنه افزا
 آوردن مردم را

باب اول

[illegible]

که گفت آنک دایم و بحال بسیار و طاقت بار

روم تاجدار در صورتیکه فکر

نہا شد بیت بس کر سہ خفت و کس نہ است
کہ گیت بس جان بلب آمد کہ برو کس نہ است

باز انشاالله اعدا برانند شیم که بطعنه در قفا من بچند
وسعی مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند

قطر

ببین آن بی حیثت را که هرگز نخواهد دید و نویختی
که آسانی گزیند خوشتن را زن و فرزند بگذارد سختی
و درین علم محاسبه چنانکه معلوم است چندی دامن

مستغفوره درین مقام استوار
گردد است این نشانه را خاکی شده از قیامت
عجز نموده بین بصریم است و هر انچه
صحت بین است از دیدن و در بعضی نسخ

کس ندیدم که گم شد از راه رست
 چهارس از چهار کس بجان رنجند هر آدمی از سلطان
 و دزد از پاسبان و فاسق از عمار و روسی از محتب
 از آنکه حساب پاکت از محاسبه چه پاک قطع
 ز کس فراخ روی در عمل اگر خواهی که روز رفع تو باشد محال
 دشمن تنگ تو پاک باشی مدارای برادر از کس پاک
 زنند جامه ناپاک کا دزدان بر تنگ کفتم حمایت
 روباهی مناسب حالت که دیدتیش کریزان
 و بنحوشتن افغان و خیزان کسی گفتش چه آفت
 که موجب محافقت گفتا شنیدم که شیر از بنجره
 میگیرند گفت ای سفینه ترا بشیر چه مناسبت است

صاحبزادہ اعجاز احمد خان

شہزادہ مرزا محمد

باب اول

در حدیث اول بنی سعد از انجیل
جبرئیل علیه السلام در آن است که
بانیتم جمع جسد است باطل است
عالم حران و از او باشد

است که تا تقیث جان دارد از کشت
تخلیص از کشت از کشت از کشت
در صورت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت

و او را با توچه مشابیه گفت خاموش که اگر
حسودان بغرض کوبیدن شیرت و گرفتاریم
که اگر غم تخلیص من دارد که تا تقیث حال من کند
و تاثر یاق از عراق آورده شود مار کزیده مرده بود

و ترا همچنین فضل و دیانت و تقوی و امانت
و لیکن متعین در کین اند و متعین کوشه نشین اگر آنچه
سیرت است بخلاف آن تقریر کنند و در معنی
خطاب پادشاه آنی در آن حالت که اجمال مقامات
باشد پس مصلحت آن پنم که ملک قناعت را احراز
کنی و ترک ریاست کونی و سرود

بر یاد در منافع مینارست اگر خواهی سلامت بر کنارت
بفتح و ال ازیر و دریا و غیره ال هرزه من تحت ۱۱۲ در

مجلس

است که تا تقیث جان دارد از کشت
تخلیص از کشت از کشت از کشت
در صورت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت

است که تا تقیث جان دارد از کشت
تخلیص از کشت از کشت از کشت
در صورت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت
از کشت از کشت از کشت از کشت

بداول

ای تصویر بنام که درین بطن
بی کار خفته

رفیق این سخن بشنید و بهم برآمد و روی از حکایت
من در هم کشید و سخن بامی بخش آمیز گفتن گرفت
که این چه عقل و کفایت است و فهم و درایت قول
حکایت آمد که گفت اند دوستان در زندان
بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند

قطعه

دوست شمار آنکه در نعمت زند لاف یاری برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی
در ماندگی دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض
می شود نزد یک صاحب دیوان رفتم بسیار بگفتم
که در میان ما بود صورت حالش بگفتم و اهل بیت

دوستان بفرستند و کلب حصار
و کلب شتر و موش و دوان بود و یار و یار
و دستان از قصب دیوان دین و در کار و کار
و دستان از قصب دیوان دین و در کار و کار
و دستان از قصب دیوان دین و در کار و کار
و دستان از قصب دیوان دین و در کار و کار

و کلب شتر و موش و دوان بود و یار و یار

باب اول

این نقطه عید است از نقطه
تا پنج روزه که در او در اینجا
که غلبه بر خضیض کند و در اینجا
از غلبت او

تحقیق شایسته است و فحش
میشود و از مردم شنیده شد
و می بیند و در حقیقت
و باطن است و حش
و باطن است و حش
و باطن است و حش

و استحقاقش پان کردم تا بجاری مختصرش نصب
کردن چندی برین برآمد لطف طبعش را بدیدند و
حسن تدبیرش را به پسندیدند کارش از آن در گذشت
و بر مرتبه و الاثر از آن ممکن شد همچنان نجم معادش در رقی
بود تا باج ارادت بر سید و مقرب حضرت سلطان
و معتمد الیه گشت بر سلامت حالش شادمانی کردم و کتم

فرد

ز کار بسته بندیش دل شکسته دار که آب چشمه حیوان درون

شعر

أَلَا يَجْنَحُ أَخَا الْبَلْبَةِ فَلِلْحَمْرِ الطَّافُ حَفِيَّةً

فرد

شاعر ابوالحسن کرمی

این حالت است که در این
بودن لازم است بطریق
و معروف و معتبر و مشهور

در این حالت است که در این
بودن لازم است بطریق
و معروف و معتبر و مشهور

در این حالت است که در این
بودن لازم است بطریق
و معروف و معتبر و مشهور

در این حالت است که در این
بودن لازم است بطریق
و معروف و معتبر و مشهور

باب اول

لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين

بر کشاد و دوا سخاوت بداد و نعمت پدید بر سپاه
 و رعیت بر خت قطعه نیاساید شام از طبل خود
 بر تشنه که چون عجز بیوید بزرگی بایست بخت کی کن
 که دانه تا نیفتانی زوید یکی از جلائی بی تدبیر نصیحتش آغاز
 که ملک پیشین مرین بغت را سببی اندوخته اند و بری مصلحتی
 نهاده دست از این حرکات کوتاه کن که واقعه مادر پشت
 و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت فروماندگی باشد
 قطعه اگر کنجی کنی بر عایان بخش رسد هر که خدایی را برنجی
 چر استانی از هر یک جوی سیم گر گرداید ترا هر روز کنجی
 ملک زاده روی ازین سخن در هم آورد و موافق تطبعش
 نیامد و مراور از خیر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا لایق حکمت

سکه خشتی که در صدر و کاف آن
 بدل از نبات که در امر خشتی بود
 و با شغلی را با کاف بدل کنند و بار از

که
 دست سبک است بدون نیکی و
 و خست که بر

که خدا در اصل بنیادش را بر
 و بنیاد را از هر یک است

باب اول

کرد اینده است تا بخورم و بخشم نه پاسبان که بکدام
بیت قارون هلاک شد که چهل خانه کنج داشت
نوشین روان نمرد که نام بخود داشت حکایت
آورده اند که نوشین روان عادل را در بخار کا هی
حمیدی کباب میس کردند و نمک بنود غلامی را
بر و بستاد و ایند تا نمک آرد نوشین روان
گفت بقیمت بتان تا رسم می نکرد و ده خراب نشود
گفتند ازین قدر چه خلل زاید گفت بنیاد ظلم اندر جهان
اول اندک بوده است و هر کس که آمد بران مرید
کرده تا بدین غایت رسید قطعه اگر ز باغ رعیت
ملک خور دسپی بر او رند غلامان او دخت از پنج

قارون نام نخستین پادشاه مصر بود و در وقت
که همه را داد پاسبان بود و در وقت
و جمعی آورده حکایت آنوقت پس جمع شدند
قارون نامی که از آنکه میخواستند
صداقت بود و در دانی بار هفتاد و بار
و جادو می کردند که در آن سر یک نفر در دم بود و هفتاد
در یک یک یک یک یک که در اموال کشته شدند و چندی بود
لا جمع از دادن آنکه در هرگاه حضرت موسی
موسس در مجمع عام بنی اسرائیل ساخت آنوقت در
غضب شدند و موسی را فرستادند که او را بکشد
زین او را فرود آمدن گرفت هر چند که او را بکشد
نمودند و بنی فرستادند و قاتل را از روزی
و چشم زدن و در هر روز
مع تا رسول و در میان جمع مسیح فرزان وضع
تا چون در میان کبابی با آنکه بنویسند
را از یکیش در اینجا همچنین است ۱۲

که قتل آنکه اندک سلطان عادل پاسبان
این زمان که گفت بسیار منعی است در وقت
با وجود که در آن وقت ۱۲

علا بر او عادت نمود که هر سال پاسبان
که بر او ملک طبع میدادند این وقت
رسم باقی است ۱۲

و آن وقت که سلطان ستم را دارد و رنند لشکرش
 هزار مرغ بیخ حکایت عالمی را شنیدم که خاتمه
 حشر کردی تا خیریه سلطان آبادان کند چرخ از
 قول حکما که گفته اند هر که خدای عز و جل را بسیار دانا و دانا خلق
 بدست آورد خداوند تعالی همان خلق را بر حکما دانا و دانا قرار
 بر آرد و بدست آتش سوزان نهند بایستد آنچه کند و دود
 دل ستمند بر جمله حیوانات کیند که شیرت و اذل
 جانوران خرد و اتفاق خراب بر به که شیر مردم در شوی
 سکین خرا که جی تیرت چون راهی بر و عزیزست
 کاوان و خزان بار بر دار به زاد میان مردم آزار
 باز آمدیم بحکایت وزیر غافل

استغفار

این قصه را در روزی که در آن وقت که سلطان ستم را دارد و رنند لشکرش
 هزار مرغ بیخ حکایت عالمی را شنیدم که خاتمه
 حشر کردی تا خیریه سلطان آبادان کند چرخ از
 قول حکما که گفته اند هر که خدای عز و جل را بسیار دانا و دانا خلق
 بدست آورد خداوند تعالی همان خلق را بر حکما دانا و دانا قرار
 بر آرد و بدست آتش سوزان نهند بایستد آنچه کند و دود
 دل ستمند بر جمله حیوانات کیند که شیرت و اذل
 جانوران خرد و اتفاق خراب بر به که شیر مردم در شوی
 سکین خرا که جی تیرت چون راهی بر و عزیزست
 کاوان و خزان بار بر دار به زاد میان مردم آزار
 باز آمدیم بحکایت وزیر غافل

خارجی

تازمانیکه ملک را بران شکری خشم آمد و در چاه کرد
 و رویش اندر آمد و سنک بر سرش کوفت گفتا کشتی
 و این سنک چرا زدی گفت من فلانم و این همان
 سنک است که در فلان تاریخ بر سر من زدی گفت
 چندین روز کار کجا بودی گفت از جاست اندیشه کرد
 و اکنون که در جاست دیدم فرصت غنیمت دانستم
 ششوی ناسزا می را که پنی بخت یار عاقلان تسلیم گرد
 اختیار چون نداری ناخن درند تیز بآید آن که گم کرد
 شمشیر هر که مافولا دبا و پیچ کرد ساعد مسکین خود را رنج
 بهش بادشش بر بندد روز کار پس کام دوستان مغش
 حکایت یکی را از ملوک مرضی مل بود که عیادت ذکر آن

سنگ بران

خارجی

چندین روز کار کجا بودی گفت از جاست اندیشه کرد
 و اکنون که در جاست دیدم فرصت غنیمت دانستم
 ششوی ناسزا می را که پنی بخت یار عاقلان تسلیم گرد
 اختیار چون نداری ناخن درند تیز بآید آن که گم کرد
 شمشیر هر که مافولا دبا و پیچ کرد ساعد مسکین خود را رنج
 بهش بادشش بر بندد روز کار پس کام دوستان مغش
 حکایت یکی را از ملوک مرضی مل بود که عیادت ذکر آن

خارجی
 بهش بادشش بر بندد روز کار
 پس کام دوستان مغش

یادداشت ۱۳ از سنک ۱۳

باب اول

نار کردن اولی طایفه از حکامین متفق شدند که مرین در در آید
نیست مکرزهره او می که بحدین صفت موصوف باشد لغو
طلب کردن دهقان سپهری یافتند بران صورت که چنان
بودند پدر و مادرش را بخوانند و بعت بکران خشنود کرد اینند
وقاضی فتوی داد که خون کی از رعیت بختن سلامت نفس را
روا باشد جلاد قصد کرد پس سر سوی آسمان بر آورد و قسم کرد
ملک پرسید که درین حالت چه جای خندیدنت گفت ما فرزندان
بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی بر نه داد و از پادشاه
خواهند اکنون پدر و مادر بعت حطام دنیا را بخون در سپرد
وقاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش
اندر ملک من می بیند بکنه خدای عز و جل بنای می پس

نار کردن اولی طایفه از حکامین متفق شدند که مرین در در آید
نیست مکرزهره او می که بحدین صفت موصوف باشد لغو
طلب کردن دهقان سپهری یافتند بران صورت که چنان
بودند پدر و مادرش را بخوانند و بعت بکران خشنود کرد اینند
وقاضی فتوی داد که خون کی از رعیت بختن سلامت نفس را
روا باشد جلاد قصد کرد پس سر سوی آسمان بر آورد و قسم کرد
ملک پرسید که درین حالت چه جای خندیدنت گفت ما فرزندان
بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی بر نه داد و از پادشاه
خواهند اکنون پدر و مادر بعت حطام دنیا را بخون در سپرد
وقاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش
اندر ملک من می بیند بکنه خدای عز و جل بنای می پس

نار کردن اولی طایفه از حکامین متفق شدند که مرین در در آید
نیست مکرزهره او می که بحدین صفت موصوف باشد لغو
طلب کردن دهقان سپهری یافتند بران صورت که چنان
بودند پدر و مادرش را بخوانند و بعت بکران خشنود کرد اینند
وقاضی فتوی داد که خون کی از رعیت بختن سلامت نفس را
روا باشد جلاد قصد کرد پس سر سوی آسمان بر آورد و قسم کرد
ملک پرسید که درین حالت چه جای خندیدنت گفت ما فرزندان
بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی بر نه داد و از پادشاه
خواهند اکنون پدر و مادر بعت حطام دنیا را بخون در سپرد
وقاضی بکشتن فتوی داد و سلطان مصالح خویش
اندر ملک من می بیند بکنه خدای عز و جل بنای می پس

باب اول

در خفیه پیمایش کردن و آنجا نوبت
و این را انداخت و در اینجا اول

در اینجا نوبت شد و آنجا نوبت شد
در اینجا نوبت شد و آنجا نوبت شد

در خفیه پیمایش فرستاد که ملک آنطرف قدر چنان بزرگوار

نمستند و معزتی کردند اگر رای عزیز فلان احسن

اللَّهُ خَلَاَصَةً بجانب التقاتی کند در رعایت

خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده آید و اعیان این مملکت

بیدار او مفتقرند و جواب این حروف را منظر خواجیرین

و قوف یافت از خطر اندیشید در حال جوانی مختصر که اگر

بر ملا اقدمت نه نباشد بر قفای ورق نوشت و رون

کرد یکی از متعلقان که برین واقف بود ملک را اعلام کرد

که فلان را که حبس فرموده با ملک نواهی مرسالت دارد

ملک بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگریز

و رسالتی برخواند نهفته بود که حسن ظن بزرگان

مخفیان ملک

در اینجا نوبت شد و آنجا نوبت شد
در اینجا نوبت شد و آنجا نوبت شد

در اینجا نوبت شد و آنجا نوبت شد
در اینجا نوبت شد و آنجا نوبت شد

فوت کرد و قدمش را بر
پیشانی پادشاه نهاد
و فرمود که مرا در این
بزم بکش و مرا با تو
در این راه بردار

باب اول

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

ط

مشرقی مقبول فرمانست
ترک فرمان دلیں حرمانست
ایامی صدر ۱۳
هر که سمارستان دارد
سرخدمت برستان دارد
نشان تواعت ۱۴

کتابت

طالبی احکایت کند که هرگز درویشان خریدی بحیث و
تو اگر آن را دای بطرح صاحب دی برو کنز کرد و گفت
ای لغت کران سیر

—

ماری تو کہ ہر گراہی میں زنی
یا بوم کہ ہر گجاشی میں بکینی

فقط

زورت اریش میرود باما ^{یا خداوند غیب دان} زود
زور مندی کن بر این زمین تا دعای بر آسمان زود

[illegible]

و از این بابی "سر فیض محمد خان" نقاشی و دو عدد اورد

شده و کمالات یافت

ایستاد در قیام

یہی صنعت کشتی گرفتن سرآمدہ بودہ صد و شصت
 ہفتا سیدہ
 ہند فاخر دانستی و ہر روز از ان بنوعی گرفتگی مگر گوشہ خاطرش
 ای استوار و حید
 اہل شمع کرد
 اجمال کی از شک کردن میلی داشت نہ صد و پنجاہ و نہ

استغفر الله و استغفر له
و استغفر له و استغفر له

بندش در آوخت مگر یکی بند که در تعلیم آن دفع
انداختی و تاخیر کردی فی الحکله پسر در قوت صنعت

سر آمد کسی در زمان دبا و امکان مقاومت بنویس
تا بحدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود که استاد

فصلی که بر منت از روی بزرگیت و حق تربیت
و اگر نه بقوت از دست نیست و بصنعت با و بر ابرم
ملک را این سخن دشوار آمد فردا مصارعت کنند
از جهت کفران لغت تربیت ۱۱

ملطمان گفتن کر

مفتی

باب اول

بغیر از این که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب
مذکور است که در این کتاب مذکور است که در این کتاب

مقامی تربی که روزگار کان دولت و ایمان حضرت
وزر و اوران روی زمین حاضر شدند پس چون پیل
در آمد بصدی که اگر کن روین بودی از جای برگردی
استاد و انت که جوان بقوت از برترت بران

بند غریب که از وی پنهان داشته بود با وی در اخی
پس دفع آن ندانت و بهم برآمد استاد از زمینش

بد و دست بالای سر برد و بر زمین زد و غریو از خلق
بر خاست ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت

و آن پس پسر از چرخ فرمود و ملاست کرد
که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی

و پسر ردی گفت ای پادشاه روی زمین نبرد
ای پادشاه

عمر زمان و در هر لحاظ و اسم هر روز
عبدالله شاه فارسی در این کتاب
مقصود از آنکه در مضامین او صفت
چند هم از سنم و در پی اندام و در نظم
و در استقامت و کلامی بر سر است
و در استقامت و کلامی بر سر است
و در استقامت و کلامی بر سر است

چراغی در کس

اول شایان در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است
در شرف و در شرف است

این طایفه خرقه پوشان اشال بهایمند و اہمیت و اوست ندارند
وزیر نزدیش آمد و گفت ای آن سلطان کی بین بر تو گذرد کرد
خدمتی نکردی و شرائط ادب بجانناوردی گفت سلطان را بگوئی
تا توقع خدمت از کسی را در که توقع نعمت او دارد و دیگر بد آنکه ملوک از

عنه لفظ خاک را از لفظ خاکت فاعل
نمود و مندر اسفول را خطا بدینود
زراعت جاری

بہر پاس عیت سندنہ رعیت از بھر طاعت ملوک قطعه
پادشہ پاسبان در پشت کرچہ رامش بفرزد دولت است
کسند از برای چو مان ^{نہ} بلکہ چو پان برای خدمت است
قطعی کی امروز کامران ^{دیگر برادل از مجاہدہ ریش} خاک مغر سر خیال اندیش
روز کی چند ہشتان بخورد ^{کوشش کردن درج و تہج} چون قضائی نشہ آید پیش
فرق ہی و بندی برستا ^{فاعدل تو} تہاسد تو نکر از درویش
گر کسی خاک مردہ باز کند

شہ کند بزم اول صانع از گردن و بھجر
تا و افغان کند بھجتین از کسند و فہر
و اصحا غار د

باب اول

که همه بختیگر را بدیدم شد رایت بختیگر
در غمت انداختی و دست را بگرفتند و نثار از غمت
اطلاق کنندند آن

نقد در اثر نشانی نهند بصیغه جمع قدرت
و این نظر را فقط هر یک سفید میکنند از روی
مخمس نشود و این بر آن کل از او معنی شود و چون
دارد رایت است بعد از سلام او بستانان
چنین آمد رایت فایده را بجا بیاورد
در وقت نظر

بیک نفس سراید و بزه آن بر تو جاوید بماند قطعه
و دوران بقا چو باد صحرای گدشت ^{کنانه} تنخی و خوشی و زشت و زینا بگذشت
پنداشت ستمگر که جفا برین کرد در گردن او بماند و بر ما بگذشت
ملک را نصیحت او سودمند آمد و از سر خون او بر خاست
خال

حکایت ۳۴

وزرای نوشین روان در مهمتی از مصالح مملکت اندیشه میکردند
و هر یک از ایشان در گونه رای همیفرودند و ملک همچنان
تدبیری اندیشه کرد و بزرگ جهر را رای ملک اختیار آمد
وزیران در نهانش گفتند رای ملکر چه مزیت دید
بر سر چندین حکیم گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم
و رای همگان در مشیت ^{که} صواب آید یا خط
مشیت الهی است

که مشیت در داده الهی است و بختیگر
افضل است از داده چنانچه از حضرت ۴۵
جعفر صادق علیه السلام روایت کرد که بعد از سلام
السلامت را اعلان نمود و بختیگر مشیت که از زبان
السلامت را اعلان نمود و بختیگر مشیت که از زبان

[illegible]

بعثت متابعت از معاتبت این با شتم که گفته اند شتمی

خلاف رای سلطان می باشد بخون خویش باشد دست بستن
اگر خود رزاکویدست این باید گفتن اینک ماه و پروین
تصغیرین ۱۲

حکایت

شیادی کیس و بافت یعنی علویت و با قافله حجاز بشهر درآمد
و حاجت آنکه علویان بنود^(۱) بخاک و زمین شهر بانی کمر بستند
و چنان نمود که از حج می آید و قصیده نیکو پیش ملک برود و دعوی
^(۲) اینی ظاهر کرد
که وی گفته است نعش و اکرام کرده و نوازش پسران فرمود تا یکی
نمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریای آمده بود گفت
مژگان^(۳)
من او را عید اضحی در بصره دیدم معلوم شد که حاجی میت دیگری
من او را شام و پدرش نصرانی بود در اطاعت بدستند که شریفیت
نام نهاده اند

[illegible]

سمعت در عهد پسندیده
را شرح ملک و دیار و دیر گشته باشد
که احضار بخیر و خجسته
بفرستد آن گشته را که پسندد و آن
چون جمع کند آنجا بکشد و آنجا را ازین
و خجسته را با آن خجسته را در کلام
نقص است و در کتب توضیفات ازین
تقصیر آتشده که الا کما فطره ازین
عزت است و از آنده

باب اول

نقد خبر است نزد استحقاق یکدیگر
بنگیند پس از آنست که در باشد و در
پس از آنست که در باشد و در
نقد خبر است نزد استحقاق یکدیگر
بنگیند پس از آنست که در باشد و در
پس از آنست که در باشد و در
نقد خبر است نزد استحقاق یکدیگر
بنگیند پس از آنست که در باشد و در
پس از آنست که در باشد و در

ملاح در آب رفت تا یکی را بر مایند آن دیگر ملاک شد
گفتم بقیه عمرش غمزه بود ازین سبب در گرفتار
تاخیر کردی و در آن دیگر تعجیل ملاح بخندید و گفت اینجا
تو کفنی یقین است و سببی دیگرست گفتم آن چیست
گفت سیل خاطر من بر مایند این کی پشته بود که وقتی
در میان مانده بودم برابر شتری نشاند و از دست
در گریز یانه خورده بودم طفلی گفتم صَلَّی اللهُ تَعَالٰی
مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ فَلْيَنْفِسْهُ وَمِنْ اَسَاءَ فَعَلَهَا
قطعه تا توانی درون مخاش کاذرین راه خار باشد
کار درویش مستمند برار که ترانیز کار باشد حکایت
دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر سعی باز و خورده

استند بعضی حاجتند و بعضی که اندر کار
و بعضی نیست اگر این نظام گشت از دست
بهر قیامت سزاوارست یعنی من صاحب
دایم بعضی از کار و امداد و اندک خلافت

باب اول

کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان
کسر نفع کان و نفع کان

حکایت

و بزرگمهر که مجلس ایشان بود خاموش بود سوال کردندش
که با مادرین بحث چه سخن نمکونی گفت وزیران بر مثال اطباء
و طبیب دار و دهنده مکمل بقیمت سخن منم که رای شما صواب
مرابر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد **مشیه**

چو کاری بی فضول من براید مراد روی سخن گفتن نشاید
و کریم که با پناه و چاه است اگر خاموشی منم نه است

حکایت

مار و نر ارشید را چون ملک مصر مسلم شد
کفتا بخلاف آن طاعنی که بغرور ملک مصر دعوی خدایی کرد
نیجشم این ملک را الانجیس ترین بندکان سیاهی
خضیب نام ملک مصر بوی از زانی داشت آورده اند که
بصفت تغییر

شکل شد و مانند و در طبع
الروا نفعول بن فخر بن مبالغه
فانقل لکمه ان شاع طاعنی
شعری از طغیان معنی شکر
دارد در کده و دگر و دگر
عصیان در زور و جود و دود
از دفرعون است حکایت طاعنی
از بذب الاوغون از طاعنی

در بعضی لغات است
شعری از زانی اندر کانی مغزین
از بذب الاوغون از طاعنی

و مرا و رایا هیچ شید فراش که لب ز بریش از پُر هسپی
در گذشته بود و ز بریش بکریان فرومشته هی که که صحر جی
از طلعت او بر میدی و عین القطر از بغلش بکنیدی فرد
تو کوئی تا قیامت زشت روی برو ختم است بر یوسف جو
قطعه شخصی بخان که می نظر کنز نشی و خبر توان
و اکنه بغلی نعوذ بالله مرداد با قباب مرداد آورده
که در آن مدت سیاه را نفس طالب بود و شهوت
مهرش بچند مهرش بردشت تا با دادان که ملک
کینرک را بخت و نیافت حکایت بچقتند ششم
بگرفت و فرمود تا سیاه را با کینرک استوار بند
از آن جهت بخت خنجر و از آن جهت که از وزیر

لفظ فراس در دیگر نسخها بالاتفاق است رعایت این نسخ چونند آمدن معنی الکاحیة فراس بود

دردش بجزئی اور از اٹل و باطل کہد ۱۲ سر

[illegible]

و در مقام جمع خبر گویند و این چهار از مشرکین
 شمرده شد که این را در واقع استعمال فرمایند
 حرفت در واقع استعمال فرمایند
 مانند بنده و در کتب برون جامع می آید و یا
 و چون نزدی از بن قیس می آید و یا بنده
 و بنده و در کتب برون جامع می آید و یا بنده
 و بنده و در کتب برون جامع می آید و یا بنده

[illegible][illegible]

باب اول

و مطلق مدله ۱۲۳
ملک است کفره الهی بنزد
و عامیست بر او که از این
ایمانی برین
عادت از این کار

آنجی بود روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه
پچاره را درین خطائی نیست که سایر بندگان بنوازند و
متعودند گفت اگر در مفاوضت و شبی تاخیر کردی
چو کند ^خ می که من او را انشرون تراز بهای کینزک
بدادمی گفت ای خداوند آنچه فرمودی معلوم است
لیکن نشیدی که حکما گفته اند در معنی قطع
تشنه سوخته چشمه روشن چو رسید تو پندار که از
پیل دمان اندیشد ^{از فکر کند و دراز نماید} ملحد کرسنه در خانه خالی بنشیند
عقل باور بخندد ز رمضان اندیشد ملک را این لطیفه
پسند آمد و گفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم
کینزک را چه کنم گفت کینزک را هم سیاه بخش

درمان باطل متعجب
تشنه را در اول فریاد
کسان بعارش می نمودند
بغیر سیاه را در منزلت
هم چنین دمان بخارند
مغز است
سه طهارت الحاد برین
از این دمان در او را درستی
که با این دمان الکاحتم
که کار ندارد
نفع می خورند

و

کہ نیم خورده ہم اور شاید قطعہ ہرگز اور بدوشی پسند
 کہ رود جانی ناپسندیدہ تشرادل نخواہد آب زلال
 نیم خورده بان کنسیدین حکایت اسکندر و می
 پسندند دیار مشرق و مغرب را بچہ گرفتاری کہ ملوک
 پیشین را خزان و عمر و ملک و لشکر پیش ازین بود و پوین
 فتنی میر نشد گفت بعون خدای عز و جل ہر ملکیتی را کہ بفرستم
 رعیتش را بیاورد و در سوم خیرات کہ شستگان باطل نکردم
 و نام پادشاهان بسریہ نیکوئی ببرد و ملت بزرگتر شستند
 اصل اخذ کہ نام بزرگان برشتی برد قطعہ
 این ہمہ سیاحت چون می گذرد بخت و تحت و امر و نہی
 کردار نام نیک رفتگان ضائع مکن تا با نام نیکت پادار

باب دوم

که بفضیلت این مالیک در دنیا و آخرت که
بای تجارت و در دنیا و آخرت که
فروخته شود و در دنیا و آخرت که
که در دنیا و آخرت که

عارفان از عبادت استغفار عابدان جزای عات
خواهند و بازرگان بهای بضاعت من بن میگردم

طاعت پدر پوزده امن ام نه تجارت فقره
اصنع لی نجات اهل

میت

گر کسی در جرم نجشی و بی سرستانم بنین را فرمان نشد هر چه
فرمانی بر آنم قطع بر در کعبه سایا دیدم که میگویند
میگرستی خوش می گویم که طاعتم به پذیر قلم عقوبت جرم
قطع خلق در ملک خدا از همه ضعیی باشند
صالحان خورده مکیرد که ما نذ انیم کر کسی اعلمی هست و
امیدی دارد ما که ایم درین ملک نه بازرگانیم

مهر کزین که در قوه علم در کمال جسم عالم
مهر کزین که در قوه علم در کمال جسم عالم
مهر کزین که در قوه علم در کمال جسم عالم
مهر کزین که در قوه علم در کمال جسم عالم

بضاعت از او در طاعت
بضاعت از او در طاعت
بضاعت از او در طاعت
بضاعت از او در طاعت

چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام
چون می نامی نام واقعه شده غلط فاهم از باقر میا و عارف غفر علیه السلام

حکایت عجد القادر گیلانی را دیدند رحمة الله علیه
در چشم کعبه روی بر حصا نهاده بود و میگفت انجید
بخشای و اگر مشو جب عقوبتم را روز قیامت
نمایا بر آنچنین را در روی یکان شرمسار بناشم

قطعه

روی برخاک عجز میگویم هر چه که بادمی آید
ای که هرگز فراموش نمیکنم بیچت از بند یا کومی آید
مستقر محقق فراموشی

حکایت

دزدی بجائنه پارسائی در آمد چند آنکه طلب کرد چیز
نیافت دل تنگ شد پارسا را خبر شد کلیم بران
حقه بود در راه دزدان دست تا محسوم نشود

از کتاب ۱۳ شمه تعلیق حکایت
باب از آنست که عارفان را کاد و نام حجاز
پیشنان هم بر سر احسان باید بود و نقش
حکایت اقدار که محصل حکایت سابق
میان عجز و بویا و تذکره استغفار و بایم
از حضرت حق عز و جل بود و درین حکایت
واقع تذکره حق پیش مخلوق کردن
باعث خوشنود و غلبه و غلبه و غلبه
مکرم ۱۲

قطعه

شنیدم که مردان را هخدا ^{دول دشمنان را که دزدان}
 تراکی میسر شود این مقام که با دوستانت خلافت ^{جنگ}
 نمودت اهل صحابه در روی وجه در قفا پنهان گزیت ^{از مقام خدا}
 عیب گیرند و در پشت میزند ^{از صفای اهل نظر بر شان با باطن برابر است}
 در برابر چو کوسفد سلیم در قفا همچو کرک مردم
 فرد

هر که عیب در کان پیش تو آورد و شمرد پیکان عیب تو
 پیش در کان خواهد برد ^{حکایت}
 متنی چند از روزندگان متفق در سیاحت بودند
 و شریک رنج و راحت خواستم که مرافت کنم
 یکی گفت که در روزگار هر که عیب را در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو بگوید که در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو بگوید که در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو بگوید که در پیش تو

آن که عیب را در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو
 بگوید که در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو
 بگوید که در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو
 بگوید که در پیش تو
 بیاورد و در پیش تو
 بگوید که در پیش تو

و دوست و غارت در
 همیست جنس باطنی الهی
 در سفر و حکایت
 باطنی باطنی
 اهل قفا که باطنی
 فانی حکایت که در
 که ارقی را در اشکاف
 که در روزگار

باب دوم

موافقت کردند گفتیم این از کرم اخلاق بزرگان بدیع است
روی از مصاحبت درویشان بگردانیدن و قائده عجب
در بیخ داشتن که من در نفس خویش این قدر قوت و عت
هی شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم
نه بار خاطر شعری **اِنْ لَمْ اَكُنْ رَاكِبًا لِّمَوَاشِي**
اَسْعَى لَكُمْ حَامِلًا لِّلْغَوَاشِي یکی از ان میان گفت
ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان برآید بود خود را در سگ
صحبت ما عظم کرد شعری چه دانند مردم که
در جامه کت نویسنند و اندک در نامه حیت از آنجا
که سلامت حال درویشانست کمان فضولش نه بدید

و اما این سخن که ازین است
نمودن در میان بزرگان
باید از نظر او و عین بیخ
است و در ادراک این امر
ببیند و در این سخن که
ازین سخن که شنیدی دل
تنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان
برآید بود خود را در سگ
صحبت ما عظم کرد شعری
چه دانند مردم که در جامه
کت نویسنند و اندک در نامه
حیت از آنجا که سلامت حال
درویشانست کمان فضولش
نه بدید

راش خوار آن حال نه بدید
ببیند و در این سخن که
ازین سخن که شنیدی دل
تنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان
برآید بود خود را در سگ
صحبت ما عظم کرد شعری
چه دانند مردم که در جامه
کت نویسنند و اندک در نامه
حیت از آنجا که سلامت حال
درویشانست کمان فضولش
نه بدید

در این سخن که ازین است
نمودن در میان بزرگان
باید از نظر او و عین بیخ
است و در ادراک این امر
ببیند و در این سخن که
ازین سخن که شنیدی دل
تنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان
برآید بود خود را در سگ
صحبت ما عظم کرد شعری
چه دانند مردم که در جامه
کت نویسنند و اندک در نامه
حیت از آنجا که سلامت حال
درویشانست کمان فضولش
نه بدید

و اما این سخن که ازین است
نمودن در میان بزرگان
باید از نظر او و عین بیخ
است و در ادراک این امر
ببیند و در این سخن که
ازین سخن که شنیدی دل
تنگ مدار که درین روزها
دزدی بصورت درویشان
برآید بود خود را در سگ
صحبت ما عظم کرد شعری
چه دانند مردم که در جامه
کت نویسنند و اندک در نامه
حیت از آنجا که سلامت حال
درویشانست کمان فضولش
نه بدید

باب دوم

این چیت و سبب درکات آن چه که مردم بخلاف آن
می پنداشتند ز آنکه این پادشاه بارادت درویشان
در بشت است و این پارسا بتقریب پادشان در دروخ
قطع دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع
خود را ز عملهای نکو میسده بری دأ حاجت بکاه بگی
داشتت نیت درویش صفت باش و کلاه تری دأ
حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آ
و همراه ما شد نظر کردم و معلومی نداشت خزان هبیر
و میگفت قطعه نه با شتر بر سواری نه چو شتر زیر بارم
نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و پریشان
نفسی منم آسوده و عمری می گزارم

در این چیت و سبب درکات آن چه که مردم بخلاف آن می پنداشتند ز آنکه این پادشاه بارادت درویشان در بشت است و این پارسا بتقریب پادشان در دروخ قطع دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع خود را ز عملهای نکو میسده بری دأ حاجت بکاه بگی داشتت نیت درویش صفت باش و کلاه تری دأ حکایت پیاده سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آ و همراه ما شد نظر کردم و معلومی نداشت خزان هبیر و میگفت قطعه نه با شتر بر سواری نه چو شتر زیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم غم موجود و پریشان نفسی منم آسوده و عمری می گزارم

باب دوم

اشتر سواری گفتش ای درویش کجا میروی بزرگوار
 که بسختی بهیمنی نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت
 چون بنجله محمود رسیدیم تو انکر را اجل فرارسد درویش
 چند درخت حنا در کمر غمزه تراغ ^{در کماله آیت برای حسین}
 بیالینش فرود آمد و گفت ع ما بسختی نبردیم و تو بخت
 بمردی بیت شخصی همه شب بر سر پیکر گریست
 چون روز آمد بمرد و پیکار بزیست قطع ^{شادان من و پیکر}
 ای بسا تیز رو که بماند که خرنک جان بمنزل برد
 بسا و قات ^{عاجز شد} در بعضی غریک بتغیر ^{اسر}
 بسکه در خاک تن در ستازا دفن کردیم و زخم خورده غمزد
 حکایت عابد را پادشاهی طلب کرد اندیشید که
 دارونی بخورم تا ضعیف شوم تا مرا اعتقاد ی که در
 حق من دار و زیادت کند آورده اند که دار و

و در این راه
 در بیابان است که کینه
 خدا غیب یار است
 میگردانند از چشم
 و در کماله آیت برای حسین

باب دوم

کتابخانه خاندان قاجاریه

و در باب و اضافی از آن بفرمایند
و در باب و اضافی از آن بفرمایند
و در باب و اضافی از آن بفرمایند
و در باب و اضافی از آن بفرمایند

و چون نصیحتی ششم یاد آمدی گفتی **فرو**
قاضی اربابانند بر قیام دست را محتب کرمی خورد معدی
دار دست را تاشی بجمع قومی برسیدم و در آن میان
مطربی دیدم پیت کوی رک جان میگردید خیارش
ناخوستر از آوازه مرک پدر او آرش کاهی انگشت حجر
از دور کوشی کبی بر لب که خاموش شع

فَهِاجَ إِلَى صَوْتِ الْأَغْنَانِي حَبِيبَةً
وَأَنْتَ مَغْنِيَّانَ سَكْتَ نَطْبُ
نه پند کسی در سماعت خوشی مکر و رفتن که دم در
شوی چون باو از آواز آن بر طسرا که خدا را گفتیم بهر خدا
ی زخم در کوش کن تا نشنوم یادم بجای تا پروم شوم

و در باب و اضافی از آن بفرمایند
و در باب و اضافی از آن بفرمایند
و در باب و اضافی از آن بفرمایند
و در باب و اضافی از آن بفرمایند

باب دوم

کس و بارش ندید و یکجای راست چون پاکش از دهن برخت
 خلق را موی بر بدن برخاست مرغ ایوان زهول و بر مید
 مغر بار دو خلق خود برید کفتم زبان تعرض مصلحت است
 که کوتاه کنی بکلمه اگر امت این شخص ظاهر شد گفت مرا
 بر کیفیت آن وقف کردان تا همچنین تقرب نمایم و بر
 مطایبت که کردم استغفار کنم کفتم بعلت آنکه شیخ
 احلم بار ما تبرک سماع فرموده است و مواعظ بلیغ گفته
 و در سماع قبول من نیامده تا امشب که مرا طالع میمون و نخت
 هما یون بدن بقعه سبزی کرد و بدست این توبه کردم
 که لقییت زندگانی گریه سماع و محالطت نکردم قطعه
 آواز خوش آه کام و دمان و لب شیرین کر نغمه کند و در نخل دل تقیر

کلام غمخیزان درون
 دمار و جاره در شرح
 سحر و دمو و کجاف
 فارسی ست و در جامع
 الفین بیان در فصل
 کاف عربی و در نغمه
 و در نغمه و در نغمه
 کلام کاف عربی و در نغمه
 و در نغمه و در نغمه

باید که در این دنیا که هر روز در آن می گذرد
 و در این دنیا که هر روز در آن می گذرد
 و در این دنیا که هر روز در آن می گذرد
 و در این دنیا که هر روز در آن می گذرد

ببین قدم درویشان و صدق نفس ایشان
 و نام اخلاق او بجماعت
 مبدل گشت دست از هوا و هوس کوتاه کرد
 و زبان طاعتان
 در حق وی چنان دراز کرد
 بر قاعده اول است وز بهر صلاحش
 بی معول فرو بگذر و توبه توان رستن
 از عذاب خدا هنوز می توان

از زبان مردم است طاعت جو زبانها
 نیارود و شکایت
 پیش پر طریقت برد و گفت
 از زبان مردم بر نجم جایش داد
 که شکر این نعمت چگونه گزار دی
 که بهتر ازانی که می پندارندست
 قطعه

چند کوی که بداندیش و حسود عیب کو
 یان من میکنند
 که چون رخت من بر خیزند که به بدخوا
 استنم نشینند
 نیک باشی و بدت کو میخلق به که بد باشی
 و نیکت بیند
 یک ترا حسن ظن خلایق در حق من بکالت
 و من عین نقصان

ببین قدم درویشان و صدق نفس ایشان
 و نام اخلاق او بجماعت
 مبدل گشت دست از هوا و هوس کوتاه کرد
 و زبان طاعتان
 در حق وی چنان دراز کرد
 بر قاعده اول است وز بهر صلاحش
 بی معول فرو بگذر و توبه توان رستن
 از عذاب خدا هنوز می توان

چند کوی که بداندیش و حسود عیب کو
 یان من میکنند
 که چون رخت من بر خیزند که به بدخوا
 استنم نشینند
 نیک باشی و بدت کو میخلق به که بد باشی
 و نیکت بیند
 یک ترا حسن ظن خلایق در حق من بکالت
 و من عین نقصان

دکتر

جوان

روایت

بسم الله الرحمن الرحيم

باب دوم
تغییر حکمت بنیضات الیوت و درغاث
بعثت بریدن کل اهل غار و زاخت ابله و بی کفایت
که هر دو را بنیضات باشد یعنی از کل اهل غار باشد و فدا
از پاپ و ابله و بی کفایت و صاحب جاه و دروغ و کثرت
و شکم نان آرد و مغروران غلبه و بی کفایت و کثرت
غالب شود و دشمنی که در این باره قاعده مشهور است که هر که در
کونج است که در این باره قاعده مشهور است که هر که در
اعادت کنند مغروران را باشد و مغروران را با عادت
نماینده عدل اولی شد قال ابو داود است که العوی
ملوک از هر طرف بمنازعت و خوشتر گرفتند و بمقامت
نماینده عدل اولی شد قال ابو داود است که العوی

لشکر آستان فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و بر بقع
 ایزد و کشتن شدند ۱۲
 طرف بلاد از قبضه تصرف او بدر رفت در ویش ازین واقعه
 خسته خاطر می بود تا یکی از دوستان قدیش که در حالت

در وبشی قرین او بود از سفر باز آمد و در چنان مرتبه دیدش
گفت منت خدا را عروجل که کلت از خار برآمد و بخت بلند

رهبري کرد و اقبال و سعادت ياورتي بدن پايه رسيدي
اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝ وَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝

شکوه کاه شکفت و کاخوشید درخت وقت برهنه است و
وقت ^{خفت شده} ^{۱۲} ^{۱۱} ^{۱۰} ^۹ ^۸ ^۷ ^۶ ^۵ ^۴ ^۳ ^۲ ^۱ ^۰ ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷}

از معطی و بر کما و دار با ۱۲
تغزیت بطور شکر و نون
سیدار که

انکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز غم جهانی شتوبی
و کلام مسکن

[illegible]

لکھنؤ

بیت

گفت اگر مصلحت پنی بشهر از برای تو مقامی ببارم
که منراغ عبادت ازین بدست دهد و دیگران هم برکت
انفاس شما مستفید گردند و بمصالح اعمال شما اقطه اکند

زاهد را این سخن قبول ننماید روی بر تافت کی از وزیران
ای اعراض کرد^{۱۳}

گفتش پاس خاطر ملک رار و ا باشد که دوسته روزی بشهر
برای^{۱۴}

آئی و کیفیت مکان معلوم کنی پس اگر صفای وقت

عزز از ا از صحبت اغیار که ورقتی باشد اختیار باقی است
مرا دار و زاهد و مصیغ جمع برای ادب است^{۱۵}

آورده اند که عابد بشهر درآمد و بستان سرای خاص
در باز پس آمدن^{۱۶}

ملک بدو پرداخت خستند مقامی دلگشای روان آسان
خالی کردند^{۱۷}

چون بهشت منش نئی کل سرخس چو عارض خوابان
در درک و طاعت^{۱۸}

سندش همچو زلف محبوبان همچنان از
در روز طاعت^{۱۹}

او را در میان مردم آوردند

نسیب بر دوحوز شیر ناخورد و طفل و ایمسنوز
 وَأَنَا نَبِيٌّ عَلَيْهِ جَلَدٌ عُلِقَتِ الشَّجَرُ الْأَخْضَرُ نَارُ
 جمع افخوان جمع قنبر شجر نازه و جلد را مریب کلان را
 ملک در حال کنیز که روی پیش او فرستاد که و
 امیت شعر ازین سه پاره عابد فریبی ملاک صورتی
 طأوس زنبی که بعد از دیدش صورت نه بندد وجود
 پارسای از اسکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع اجمال
 لطیف الاعتدال شعر

هَلَاكَ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَطْشًا وَهُوَ فِي خِلَافٍ
 شعر دیده از دیدش گشتی سیر همچنان که فرات سقی
 عابد از طعاهمای لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف
 پوشیدن و از فو که و مشموم و حلاوات تمیق یافتن و در

همه
 و در این شعر ازین سه پاره عابد فریبی ملاک صورتی
 طأوس زنبی که بعد از دیدش صورت نه بندد وجود
 پارسای از اسکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع اجمال
 لطیف الاعتدال شعر

در این شعر ازین سه پاره عابد فریبی ملاک صورتی
 طأوس زنبی که بعد از دیدش صورت نه بندد وجود
 پارسای از اسکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع اجمال
 لطیف الاعتدال شعر
 و در این شعر ازین سه پاره عابد فریبی ملاک صورتی
 طأوس زنبی که بعد از دیدش صورت نه بندد وجود
 پارسای از اسکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع اجمال
 لطیف الاعتدال شعر

در این شعر ازین سه پاره عابد فریبی ملاک صورتی
 طأوس زنبی که بعد از دیدش صورت نه بندد وجود
 پارسای از اسکیبی همچنان در عقبش غلامی بدیع اجمال
 لطیف الاعتدال شعر

[illegible][illegible]

بدر

عبدالمجید

و هم زاهدان را چون جانش بر آید و تشویش خاطرش برفت
و فای نذرش بوجو و شرط لازم آمد یکی را از بندهاں خاص
کیسه درم داد تا براهان صرف کند گویند غلامی عاقل و هشیار
بود همه روز بگردید و شبها بزم آمد و در میان بوسه داد و پیش
ملک بنهاد و گفت زاهدان را چند آنکه طلب کردم نیافتم
گفت ای خجسته حکایت است آنچه من دانم درین ملک چهار
زاهد است گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد است نیست
و آنکه میتا زاهدیت ملک بخشنید و ندیما زاهدیت
چند آنکه مرا در حق درویشان و خدای پرستان ارادت
و اقرار این شوخ دین را عداوت است و انکار و حق بجانب
اوست شعر زاهد که درم گرفت و دیر

خدا را محصل دنیا بقیه بد

له خبر

ملک فایز عیش و نشاط را ندانم
و عیشی که نشاند و نشانی
از لذات مادم که در دنیا فاحظ

باب دوم

کلی از اخلاق در دنیا است که در این باب
نظم است و حدیث نیز در این باب
کلیت مبارک و احکام است و در این باب

که در این باب در این باب در این باب
باین ترتیب چنانچه در این باب
که در این باب در این باب

حکایت یکی بر سر راهی خفته بود و زمام اختیار از دست
رفته عابد روی گذر کرد و در آن حالت سقیم او نظر کرد جوان

از خواب مستی بر آورده گفت **وَإِذَا مَرَّ بِاللَّيْلِ**

مَرُّوا كَمَا مَفِئْتُهُمْ اذ ارايت اثنما

كُنْ سَلًا وَحَلِيمًا یا من یقبح امری لم یکن کریمًا

قطعه مثنوی پارسا روازه که کار به بخشایدی در روی نظرن

اگر من با جوهرم کم کردار تو بر من چون جوان مردان گذر کن

حکایت طائفه زندان بخلاف درویشی بدر آمدند و

و سخنان ناسرگشتند و بزنده و برنجایند شکایت

از سبطا قی تپش سر طریقت برد که چنین حالی رفت

گفت ای من در زند خرقه دهیشان جامه رخصت هر کرد

که این شعر از حضرت شیخ فاضل اول
بر وزن مفعلات مستفعلن مفعلات مستفعلن
باین ترتیب در این باب

که در این باب در این باب در این باب
باین ترتیب چنانچه در این باب
که در این باب در این باب

که در این باب در این باب در این باب
باین ترتیب چنانچه در این باب
که در این باب در این باب

در این کتب و در این کتب و در این کتب
 در این کتب و در این کتب و در این کتب
 در این کتب و در این کتب و در این کتب

که قطعه‌ای از این کتب و در این کتب
 که قطعه‌ای از این کتب و در این کتب
 که قطعه‌ای از این کتب و در این کتب

از تو که تیریم و برکت بر ابریم و بقیامت بهتر است از الله تعالی
 مشنوی اگر کشور خدائی کام آنست و کرد و ریش
 حاجت مندانت در انعامت که خواهند این و
 انمرد نخواهند از جهان پیش از کفن برد چوخت از
 مملکت بر بست خواهی کدئی بهتر است از پادشاه
 طریقت نالما

که این کتب و در این کتب و در این کتب
 که این کتب و در این کتب و در این کتب
 که این کتب و در این کتب و در این کتب

ظاهر در ویشی جابیه نزدست و موی سترده
 و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده
 قطع

که این کتب و در این کتب و در این کتب
 که این کتب و در این کتب و در این کتب
 که این کتب و در این کتب و در این کتب

نه آنکه بر در دعوی نشیند از جلفی و خلاف کنند شریک بخیر
 که که رزکوه فرو عطفه سیاسی نه عارت که از راه سبک بخیر

باد سلوک
 در دو ابدان جلالت بدر ابدان
 با تو خونی خصلت و با تو بغایت و با تو قیال
 صورت بند و در پیش تو آفرینش و در پیش تو
 فایده و در دل از این کس به و یاد ازین نام
 حب انعام منم باده و شایسته این نعمت
 این است پس که این نعمت آفرینش
 در نیست دو نعمت در آفرینش
 در کدام العباد و در آفرینش

حکایت ح

دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت
 عاقبت الامر یکی علامه گشت و آن در عزیز مصر شد پس
 این توانگر بحشمت حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی
 من سلطنت رسیدم و این همچنان در سکنت ^{در چنانکه بود ۱۲}
 گفت ای برادر شکر نعمت باری عز اسمه همچنان
 بر من و اندرون ترست که میراث پیغمبران یافتم
 یعنی علم و ترا میراث سرعون و ثمان رسید یعنی
 ملک مصر ^{۱۳} شهنوی من آن مورم که در پایم بماند
 نزد بنورم که از دستم نماند کج اخودشکر
 این نعمت کز ارم که زور مردم آزار می نذارم

به دهنده بود دل مشیت دارد با بلف
 دولت و مال و خون با بلف منده اران
 بیز غله که کسب را از دست می آید از سر
 چون ختم بر آفت داده اند که کسب
 و علم که کسب صنف و با و کسب
 از هر یک از این کسب و از هر یک از این کسب

بکاران خستیم سبب کجاست که این نعمت را
 سازم و مولای ازین عاقل

باج سوم
 در آرد شیر با بجان آمده است که حکیم عرب را پرسیدند
 که روزی چه باید طعام باید خوردن گفت صد درم سنک
 گفت این کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت هَذَا
 الْقَدْرُ يَحْمِلُكَ مَا نَدَى عَلَى ذَلِكَ فَانْتَ حَمَلُهُ
 یعنی این قدر ترا برپای می دارد و هر چه برین زیادت کنی
 حَمَلُ آنی شعر خوردن برای زیستن و ذکر گردنست
 تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست حکایت
 دود و ریش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سفر کردند
 یکی ضعیف بود که هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

عنه در آرد این حکایت شگارت
 سوغات که خرم یک از جزایات
 اوست و بیان نفعت شمع خاورد
 قطعه خیریت در طایب حکایت
 سابق و خست

عنه جان پس از آن دوس
 هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

عنه جان پس از آن دوس
 هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

عنه جان پس از آن دوس
 هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

عنه جان پس از آن دوس
 هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

عنه جان پس از آن دوس
 هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

عنه جان پس از آن دوس
 هر دو شب افطار کردی و دیگر
 قوی که روزی سه بار خوردی اتفاقاً بر در شهر
 به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند و هر دو را بجانیه در بر کردند
 همان بکر دان

باب سوم

در بطن باطن ظاهر و در کفایت قوت است

که تقال را بدرم قطعه ترک حسان خواجه او لے تر
 کا حتمال خجای تو ابان به تنای گوشت مردن به که تقاضا
 زشت قصبان حکایت **۱۵** جو اندر دی را در حنک تا مار حتی
 رسید کسی گفت فلان باز رکان نوش دارو دارد اگر بخوای
 باشد که دریغ نذار دو کویند که باز رکان بخل محروف بود شعر
 که بجای نانش اند سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کشید
 در جهان جو انمرد گفت اگر دارو خواهم ازو دهم یا نه دهم و اگر
 دهم منفعت کند یا بخند باری خوشن ازوز هر کشنده است
 شعر هر چه از دومان بهمت خوشتی در تن افزودی از جان کاستی
 حکیمان گفته اند اگر حیات فرو شدند فی الشل آب روی دنا
 نخر و که مردن بعلت به از زندگانی بذلت شعر

لکظه مراد از زنداد و در بخار و دی نافع
 است در زشت ادویه که چون دینان
 در جوت ازین حیث مولی از اعلا

سنگ انگب که باری خجایی او جده باشد
 یعنی حاصل سخن و شایع فاضل و کجاست
 بجز در خاستن نیز باز داشت

در ستاره خوان خود را که در کتاب طالع کما

و مسافر انرا سفینه نهاده ی که روی درویشان از خورفا
بطاقت رسیده بودند اهنک دعوات او کردند و مشورت
نمودند و این است از خیرات و نسی فیروزه که

بہائی مہی

ف

جسٹس

باب سوم
در خلاصه حکایات از مردم ربابه که
فراغت بدست آرند در طلب نیک و دور
عیش و در افسوس است از تنگدستی و دور
و دوری

لعباده لغفران الآدمي
سنة

ممن و در طلبش
دلیل قیامت
و از

و طریقت نمانست است
این تقدیر وجه آوردن این خطا
اب و بطش حکما

کتابت سابق معلوم شد
در اصل و مکان آرزو و موافقت
در واقع است

حاتم چهره‌ی وی که خلقی بر سباط او گرد آمدند گفت فرد
بالکسر ستارخان ۱۱۲۱

هر که مان از عمل خویش خورده منت حاتم طائی بسپرد

انصاف دادم که من اورا بهمت وجو انمردی پیش از خود دادم

حکایت موسی علیه السلام در ویشی را دید از برهنی بر

اندر شده گفت ای موسی دعا کن تا خدای عزوجل
 بکافران کشتی را ببرد و مرا و این بندگان را

مراعاتی دهد که ریشهائی بخان بدم نوسمی دعا کرد و دیگر
آنی عاجز و مضطرب

پس از چند روزی که باو در ساجات سرور گذشت

خمر خورده و عذره کرده و کسم را کشته اکنون بقصاص

فرموده اند شعر گویند اگر برداشتی

از جهان برداشتی عاجز باشد که دست قوی

بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب در وقت خلوت است
باب در بیان کلیات سابق معلوم شد
سند در شرح فاضل بعد از آنکه در شرح
شرح شده است
این در شرح فاضل بعد از آنکه در شرح
نکذ استی در شرح اول بعد از آنکه در شرح
فانیت در شرح اول بعد از آنکه در شرح
در شرح اول بعد از آنکه در شرح
این کتاب در وقت خلوت است

از دکن در ظاهر این بیت از خوشتر است
بس رعایت قافیه و اول هر دو بیت
یکو اخر از این غرض غایب نه و در این سرودی
مواظق بنحی کتب این شود قافیه نیست
بجز و خلقت هیچ نیست قطعه که در گذر
سبب بار بود بر هر دو که از تنم تو فو کیم
یار بود در دست از کلام در کلام
چون در کلام در کلام در کلام در کلام
شبه با دعای زنده باین زبان و دعای
نشان در هر که کلام است

باب سوم

لله صلوات الله اعلى راجع الى الله
 رطب فقلت لا بيت درست كشدن
 از طلب را از طعن تشنج و دم بیدار
 نظر از راز طعن تشنج و دم بیدار
 بعباد هم که طعن تشنج و دم بیدار
 با جوق فاعل و اضی بقتل و در کشتن
 با دست و پاهای مستقیم و در کشتن
 بنزد و بهین کشتن با دست و پاهای
 در دو و جوبل کشتن با دست و پاهای
 در دو و فاعل کشتن با دست و پاهای

و ده که گرم و باز کردید
 برای تعجب آن

ر و میراث سخت تر بود و دارشان راز مرک خویشاوند

بسا بقه فرستی که در میان با بود استینش که قسم و قسمیت

بخواری نیک سیرت و عمر مرد کان فرو ما که کرد و خورد
 رت و پی عیب و پاکیزه آن جمع بقیع برافیه

حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی بدم افتاد طاقت

حفظ آن نداشت ماهی بر غالب آمد و دام از دستش بود

قطعه شد غلامی که آب جوارد آب جوارد و غلام سبب

دام هر بار می آورد می این بار رفت و دام بر پشته

بیت صیاد نه هر بار شغالی ببرد یک روز پنهانی که پلنگش خورد

دیگر صیادان در بیخ خورد و ندو ملامش کردند که چنین صید

در دامت افتاد و نهشتی نگاه داشتن گفت ای راز

لطف و احسانت در حق من و غریب هم سعادتمند
و نقصش انت انت بعضی از این طبع را به
سلطنت خود برای اظهار قدرت و سلطنت
خود بر او را حق صاف داشته بودمان چنانکه
که در محلات دیو و دشت و در میان کوه و در
مغرب و در وقت که در میان کوه و در
از قهرتین قولش یکسانند که در میان کوه و در
دفعه اول در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

لطف و احسانت در حق من و غریب هم سعادتمند
و نقصش انت انت بعضی از این طبع را به
سلطنت خود برای اظهار قدرت و سلطنت
خود بر او را حق صاف داشته بودمان چنانکه
که در محلات دیو و دشت و در میان کوه و در
مغرب و در وقت که در میان کوه و در
از قهرتین قولش یکسانند که در میان کوه و در
دفعه اول در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

لطف و احسانت در حق من و غریب هم سعادتمند
و نقصش انت انت بعضی از این طبع را به
سلطنت خود برای اظهار قدرت و سلطنت
خود بر او را حق صاف داشته بودمان چنانکه
که در محلات دیو و دشت و در میان کوه و در
مغرب و در وقت که در میان کوه و در
از قهرتین قولش یکسانند که در میان کوه و در
دفعه اول در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

لطف و احسانت در حق من و غریب هم سعادتمند
و نقصش انت انت بعضی از این طبع را به
سلطنت خود برای اظهار قدرت و سلطنت
خود بر او را حق صاف داشته بودمان چنانکه
که در محلات دیو و دشت و در میان کوه و در
مغرب و در وقت که در میان کوه و در
از قهرتین قولش یکسانند که در میان کوه و در
دفعه اول در هر دو در هر دو در هر دو در هر دو

دیکر

این قوت روح در شمع آدریت کان خطه
 روی زیاده از آید بخت و چون خود را در کمال
 و اشارت پیدا بقطعه و در جوار بخت
 شمع است فام

سَمِعَ إِلَى الْحَسَنِ الْأَخْبَانِي مَنْ ذَا الَّذِي جَسَّ الْمَشَانِي

قطعه چرخش باشد آنک زرم ضربین بکوش صرغیان

ست صبح به از روی زیست آواز خوش

بفتح شراب صبحگاه این
 که این خط نفس است و آن قوت روح یا کینه پیشه در

که سببی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی زهر لقمه ریخته بکشد

چنان که بزرگان گفت اند قطعه که بغری رود از شهر خویش

سخنی و محنت بزدنیه دوز در تجرایی شد از ملک خویش

که سینه خفتد ملک بمرور چنین صفتها که پان کردم

ای سپهر در صفر موجب جمعیت خاطر است و دعای

طب عیش و اگر از نیلگی بهره است بخمال باطل در جهان

برود و دیگر کشش نام و نشان نشود قطعه

عده در شمع برادر و دینار و شمع
 و وقت دین مواب و خدا و خطه
 که عجل است طایف زار کرده و خطه
 خطه که برای ترمیم آید و خطه
 زار عود را میخواند و خطه
 بیرون عای و یاد و آریایی نسبت و زنده

بزرگ است و بزرگترین عای و این نسبت
 به خوب که در صبح و در این نسبت
 نوشته و در این نسبت و در این نسبت
 بوقت و در این نسبت و در این نسبت
 و بوقت و در این نسبت و در این نسبت

عده نیز نصف النهار ملک
 سیستان را نیز گویند اب

بسم الله الرحمن الرحيم
 این قصه از زبان سحر است در مطهر افغان
 به قافیه و سجع

منویک

این قصه قافیه و سجع دارد
 و به سجع و قافیه است

چو پر خاش پستی تل سار که بر سر هلی به بند و در کارزار
 شیرین زبانی و لطف و خویشی توانی که پسلی بوی کشتی
 لطافت کن اینجا که پستی تینر ^{اسم صدر} بزرگتر نرم رایتج ^{ایریشم جام ۱۲} ریتنر
 بعد از همتی در قدش در افتادند و بوسه خند نفاق بر سر
 و چشمش را دند پس کشتی در آوردند و روان شدند
 تا رسیدند بتونی از عمارت یومان در آب استیاد
 ملأج گفت کشتی را خیلی هست کی از شما که زور آورد
 باید که برین ستون برود و خطام کشتی بگیرد و عمارت
 کنیم چون بغرور دلاوری که در سردشت از خصم نژاد
 میندیشید و قول حاکم گفته اند هر که را رنجی بدل رسانید

این قصه قافیه و سجع دارد
 و به سجع و قافیه است
 و به سجع و قافیه است
 و به سجع و قافیه است

استاده بود در

در آن زمان

باب پنجم

که درین میان یکی منم که به تنها پنجاه مرد در جواب گویم و دیگر
 جوانان باری کنذ این بخت و مردم کاروان بلافت او
 قوی ل شدند و بختش شادمانی کردند و بزاد و آب دست
 گیری و جب دستند جو از آتش معده بالا گرفته بود و عین
 طاقت از دست رفته لقمه چند از سز کشته تا ناول کرد
 و دمی چند آب در سرش آشامید تا دیو دروشن سیار مید
 و بخت پیرمردی جهان دیده در آن کاروان بود گفت ای
 جماعت من ازین بد رفته شما اند شما کم پیش از آنکه از دزد
 چنانچه حکایت کنند غریبی را در می چند کرده آمده بود
 و شب از تشویش لوریان در خانه نمی خفت یکی را از
 دوستان در خود خواند تا وحشت تنهایی میدیداروی

که لاف نمودند که اندک شرف و غایت از
 این بخت و کس را درین غرض و حال نبود

که در قریب بود از آن بخت و غایت
 از آن عمل از آن بخت و غایت و در آن بخت و غایت

بال صلاحت که از این بخت و غایت
 از این بخت و غایت و در آن بخت و غایت

و از این بخت و غایت و در آن بخت و غایت
 از این بخت و غایت و در آن بخت و غایت

و از این بخت و غایت و در آن بخت و غایت
 از این بخت و غایت و در آن بخت و غایت

ناب تمام شد و از این بخت و غایت
 از این بخت و غایت و در آن بخت و غایت

عین نموده

باب سوم

عنه ای که نامش حضرت که کلمات کند بنام
و حال که نام داده شد با شکران سپه
و نسخ نویسی براس و فرمای
سازد و دستا

انکه خبر یافت که آقا بش در کشف تافت سر بر آورده کارها
رفته دید چنان بسی بگردیده بجای نبرد و تشنه و میو کار و
بر خاک و دل بر پاک نهاده میگفت شع

مغیر بغیر از عبارت از شت از
و نکته این درین معانی مذکور است

در این معانی مذکور است

مَنْ دَاخِلَ شَيْءٍ فِي زَمْرِ الْعَيْنِ مَالِ الْغَيْبِ سَجَلِ الْغَيْبِ نَفْسِ
ای من الله

فرود شتی کند بر غریبان کسی که نابوده باشد بغیرت بسی
سکین درین سخن بود که پادشاه سپری بصید از لشکریان
دور افتاده بود و بالای سرش ایاده همی شنید و در میان

این سخن شنیدند

همی نکرد صورت ظاهرش با کنه دید و صورت حالش
پرسید از کجائی و بدین جا که چون افتادی برخی از آنچه
بر سر آورفته بود اعدا کرد ملک زاده را بر حال تبا
او رحمت آمد و خلعت و نعمت داد و معتمد را با وی

کتاب سوم

له شرفه بودن مرده بسبب شکنجین
و بنزد زندان و صاحب قوت و در دست
بشتر و این لغت را در دست
و یکت بر یک اطلاق کند در وقت
شده زنده است غایب از دنیا

لطفاً فاده در اینجا نیست کامل
و بدو در دست ای بدو گشته
و کار نیست از او وقت بود آن در

که چه پرون زر زرق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد و فرد
خواص که اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند و اگر نماند یک
آسیا زیرین متحرک نیست لاجرم تحمل بار کران میکند

سراسر زانجا پیش جادو غیر از کینه
و بعضی نفس خاوند است

قطعه چه خور و شیر شمره درین غار باز افاده را چه وقت بود
که تو در خانه صید خواهی کرد دست و پا است چون عسکرت
ای خیز و تلوار

پدر سپهر گفت ترا درین نوبت فلک یادری کرد و اقبال
برین بر

در سبیری که صاحب دولتی بتور رسید و بر تو بخشاید
و کسر حالت را بتفقدی حسرت کرد چنین اتفاق ندارد
سکته بر خطاب بهر پای
همواره و برابر

و بر نادر حکم نتوان کرد بیت صیاد نه هر بار شغالی بر
انکه کماله اندازد

باشد که یکی روز ملکش بخورد چنانکه یکی از ملوک پارس را
نخنی کرانمایه در انخستری یو دباری بحکم تفتیح باتنی چند خاصان

و بعضی در

باب سوم

و اغنیارادر چشم همت او شوکت و هیبت نامذه قطعه
 هر که بزخود در سوال گشاد تا میرد نیل از بند بود
 از مگذار و پادشاهی کن کردن پی طمع بلب بود
 یکی از ملوک آنطرف اشارت کرد که توقع بکرم و اخلاق
 مردان چنین است که یکی با انسان و نمک موافقت کنند
 شیخ رضا داد حکم آنکه اجابت دعوت سست است
 دیگر روز ملک بعذر قدش رفت عابد از جای جرئت
 و ملک را در کنار گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت چون
 غائب شد یکی از جماعت پرسید شیخ را که چندین طلفت
 امروز که با پادشاه کردی خلاف عادت بود دیگر ندیدیم گفت
 نشیندنی آنکه یکی از صاحبان گفت است فرو

له از عابد و پادشاه و پادشاهی
 طمع که مذکور است از ملوک و اخلاق
 قسری

باب چهارم

در بیان سبب این کتاب و آن که در این کتاب
در بیان سبب این کتاب و آن که در این کتاب
در بیان سبب این کتاب و آن که در این کتاب

سالار دزدان را بر و رحمت آمد جامه باز فرمود و قیام
بر آن مزید کرد و در می چند حکایت منجی بخانه درآمد مردی
دید باز آن او به هم نشسته و شام داد و سخت گفت در هم
اقامه و نشسته و آشوب برخاست صاحب دلی برین

بود گفت تو بر اوج فلک چه دانی حبت که
ندانی که در سرای تو کیت حکایت خطیبی گریه الصوت

خود را بخش آواز پنداشتی و فریاد پیغمبر برداشتی گفت
نخب عراب البین در پرده امان است یا آیه

اِنَّكَ الْاَصَوْتُ دَر شَانِ اَوْتِ قَطْعِه
اَذْهَقَ الْحَصْبَ اَوْ الْفَوَارِ اَوْ لَهْ صَوْتُ هَذَا صَوْتُ فَاكِهٍ

مردم قریه بعلت جابه گشت دست بگشایش میکشیدند و او
بسیار ترسید و او را

بسیار ترسید و او را
بسیار ترسید و او را
بسیار ترسید و او را

بسیار ترسید

باب چهارم

از این سخن جان کشنده زنده از اسباده
 دلگرفت هلاکت در پیش روی از اسباده
 کزین دوزخ بدو کزین برتیب بری قهر خدای
 در دیو کزین برتیب بری قهر خدای
 بدست او غایب طوفین خدای
 کزین دوزخ بدو کزین برتیب بری قهر خدای
 بدست او غایب طوفین خدای
 کزین دوزخ بدو کزین برتیب بری قهر خدای

مصلحت نمیدند تا یکی از خطبای آن قلم که با او عداوتی

نهانی آتش باری بر سرش آمده بودش گفت ترا خواهی دید

خیر باد گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خویش

بودی و مردمان از انفاست قی در رحمت خطیب اندرین

سختی نداشت و گفت این مبارک خواست که دیدی که

که مر بر عیب خود واقف گردانیدی معلوم شد که آوازی نداشت

دارم و خلق از بلند خواندن من در رنجند عهد کردم که ازین

پس خطبه نگویم مگر با هستی میت از صحبت دوستی برنجم

کاخلاق بدم حسن نماید عیدیم هنر و کمال پند خارم کل و

یا شمن نماید که دشمن شوخ خشم ناک تا عیب من نیاید

فرد هر آنکه عیش نگویند عیش هنر اند از جای عیش

سازم و درین وقت نماید نصیحت
 چون درین وقت نماید نصیحت
 می نشست بعد از آنکه مراد از سخن
 جمع و تفریق در عیب و محبت
 که هر یک از آنکه عیب و محبت
 دوست صاف تو

تخلص

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على من لا نبي بعده
آمین

نه لقمه که مصورشده که بجام آید یا مرغی که بام افش پست

چو چشم شاهد ز رت زرو خاک یکسان نماید برت

باری بفضیحتش کشند ازین خیال مجال تجب کن خلقی هم بدن

هوس که تو داری سیرند و پای دل در زنجیر نبالید و گفت

قطعه دوستان گوی نصیحت کنیند که مرادیده بر ارادت است

جنگ حیان بزور پنجه و کتف دشمنان کشند و خوبان دوست

شرط موت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگزین

پست تو که در بند خوشتن باشی عشقبازی دروغ زن باش

کر نشاید بدست ره برد شرط عشقت در طلب مراد

کردت دهر که استیش کرم ورنه بروم بر ستانش مرم

متعلقانش را که نظر در کار او بود و شققت بر و کار او بیند و آرد

خویش و قید و زکر

افسانه باشد در شبانه روز و چنانچه غلام
توصیف غلام مختار یک
در میان است شبانه روز و در کار یک
آن فقره مطروحه است و در فعل و در فعل
غیر و معنی آن چنین است

باز از معنی دیگر که است و در معنی دیگر
که است و در معنی دیگر که است و در معنی دیگر
که است و در معنی دیگر که است و در معنی دیگر
که است و در معنی دیگر که است و در معنی دیگر

باز از معنی دیگر که است و در معنی دیگر
که است و در معنی دیگر که است و در معنی دیگر
که است و در معنی دیگر که است و در معنی دیگر
که است و در معنی دیگر که است و در معنی دیگر

رسد

این سخن را که در این کتاب است
 از زبان بزرگان و حکماست
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

ویندش نه اند سودی نکرد شعردر داک طب خصم مضرباد
 وین نفس صحر اشکری ماید آن شنیدی که شاهدی بهیفت
 بادل از دست داده میگفت تا ترا قدر خوشتن باشد
 پیش چشمت چه قدر من باشد آورده اند که مر آن پاک شده زاده

که مملوح نظر او بود خیر کردند که جوانی بر سر این میدان بدامت
 میناید خوش طبع و شیرین زبان سخن های لطیف میگوید
 و نکته های بلیغ از وی شنید چنین معلوم میشود که دل اشفته

که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

و شوری در سر دارد سپردانت که دل او نیخته اوست
 و این کرد بلا نیخته او مرکب بجا بآورد اند چون دید که
 نیز بویک او عزم آمدن دارد بکبریت و گفت پیت
 آنکس که را بگشت باز آمد پیش ما ما که دشمن سوخت برشته خویش

شماره کس

صبر کن

سینک در تو کند باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن حکایت

و انستندید را دیدم که کجی مبتلا شده و رازش از پرده بر ملا افتاده
 بر ملا افتاده ۱۲

چون سروان بر دی و تحمل سکران کردی باری بطافتش قسم دامنم

که ترا در محبت این منظور علی و بنای محبت بر زلفتی نیست پس با وجود

چنین معنی لائق قدر علما باشد خود را متهم گردانیدن و جوئی

برون گفت ای یار دست عظام از دامن بدر که بار مادرین مصلحت

که تو بینی اندیشه کردم صبرم بر جفای او سهل تر بهم نماید از نادیدن او

و حکیمان گویند دل بر مجاہدت نہا کن آسان تر است کہ حشمت از شاہد

مفسر و گرفتار شوی هر که در این راه می‌داند

رشد دست دگری دارد آهوی النک در کردن

نہ انہنجوشتر رفتہ آنکہ باوسر نشاء سرد

يعتبر قدرت خدا در بران هر جا دلش خواهد بود

کے خلق اس میں است

کتابخانه

بدر

له از عالم باغ عالم عیش طبع القبول
و ایضا که عشق عین طایفه است
روزی از دوست که در بهار از دوست
از تو از بدی عشق و نور اله

کر خفائی کس نباید مرد روزی از دوست که قمش ز بهار

چند از آن روز کفتم استغفاً
ای چند روز از آن
نخند دوست ز بهار از دوست
یعنی طلب بخند عاشق اما از معشوق
دل نهادهم بد اینچه خاطر او
ای راضی شدم بر آوده معشوق
که بلطفم به نزد خود خواند
شرط اول

و ربقهرم بر اند او داند حکایت دغفوان جوانی چنانکه

افتد و دانی با شاهدی سری و سری د شتم بکلمه انکه خلقی داشت
بیای وحدت خیال
طیب الادا و خلقی کالبد میراند آبدا بیت
یعنی آواز او خوب بود
نمای مجید مفتوحه
انکه نبات عارضش ایجات میخورد در شکرش نکند هر که نبات
ضمیر راجع به طرفت شاد

اتفاقا خلاف طبع از وی حرکتی بدیدم که نه پسندیدم و این
بر کشیدم و مهره بر جدم و کفتم بیت
انکه نه از شکر قبح و محبت
بر و هر چه میاید پیش گیر سرمانداری سرخویش گیر
ای مراقبت با مانداری و تنها

شنیدم که همیرفت و میگفت بیت

بدر

ربط این حکایت با سابق است که در این عشق
مقتاد باشد که با کمال عجز و انوار
نیاید و کمالی لب و کمال غایت نه از عجز و انوار
نه از عجز و انوار
سودت از معشوق که در روز از نبات
سبزه است که عبارت از خطبات و نبات
بیشتر میبود و در روز از نبات
و که در آن کتاب است از خطبات و نبات
میخورد و در سبزه باشد از نبات
پیشتر است و بیشتر یعنی که در نبات
که مقدم است و در نبات میخورد و در نبات
شیرین میکند
اف

شب پرہ کر وصل آفتاب بخوابد رونق بازار آفتاب نکاہد

این بحفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر شعر

فَقَدْتُ زَمَانَ الْوَصِيلِ وَالْمَرْجَاهِلِ

يَقْدِرُ لَذِيذِ الْحَيَاةِ قَبْلَ الْمَوْتِ

شعربازای و مرابجش که پشت مرد خوشتر که پس از تو زندگانی
 امر از آمدن ۱۲

اما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمد آن حلق و او دی متغیر

شده و جمال یوسفی زریان آمده و بر سب زخم دلتش خود کردی

ورونق بازار خوش شکسته متوقع که در کنارش کیرم کنار کفرم

و کفتم قطعه آن روز که خط شهادت بود صاحب از نظر سرائیکی
شاید صفتی خط در ادا از آنکه میفرمود آنرا بداند و گفته

وامر دز پامدي بصلحش کشتن و ضمير بر نشاندني

نظر

عبدالله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان من اكل من ثمره او شرب من لبنه او سقى من لبنه او سقى من لبنه او سقى من لبنه

بجی که از دستش برآید

بخرسج شمس مطوي موقوف ابر مفعّل فاعلان مفعّل نفع

امروز
تیرماه سال ۱۳۱۲

تازه بهار اوقات زرد شد و یک منه کاش با سر شد
چند خرمی و تجس گنی دولت پارسینه تصور کنی
پیش کسی رو که خرد ایت ناز بران کن که طلب کارت

قطعه

سبزه در باغ گفته اند خوش داند آنکس که این سخن گوید
یعنی از روی نیکو ان خط سبز دل عشاق پشتر جوید
بوستان تو کند ناز ایت بس که بر یکنی و میسر وید
گر صبر کنی و رنجی موی ناکوش این دولت ایام نکوی بس آید
کردت بجان دشتی همچو تو بریش نگذاشتی تا بقیامت که بر آید

قطعه

سوال کردم و گفتم حال روی ترا چه شد که موزچه بر کرده باشی

در بعضی از این کتب و نسخه ها عبارت است از
سوال کردم و گفتم حال روی ترا چه شد که موزچه بر کرده باشی
در بعضی از این کتب و نسخه ها عبارت است از
سوال کردم و گفتم حال روی ترا چه شد که موزچه بر کرده باشی

در بعضی از این کتب و نسخه ها عبارت است از
سوال کردم و گفتم حال روی ترا چه شد که موزچه بر کرده باشی
در بعضی از این کتب و نسخه ها عبارت است از
سوال کردم و گفتم حال روی ترا چه شد که موزچه بر کرده باشی

باب حکایت بخت
که بطایف حکایت بخت است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

جواب دادند انهم چه بود و می را که ما تم حسنه سياه پوشیده است

حکایت

یکی را پرسیدم از شعربان ما نقول فی المرء ان کف
لا خیر فیهم ما دام احد هم لطیفاً تخاشن فاذا
خشن تیل لطف یعنی چند آنکه لطیف و نازک اندام است
درستی کند و سختی و چون سخت و درشت شد چنانکه بجاری
نیاید لطف کند و دوستی نماید قطع

امرد آنکه که خوب شیرین است تنخ کفار و تنک خوی بود

چون برش آمد و بخت شد مردم آئینه و مهرجوی بود

حکایت یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه روئی در

خلوت نشسته و در مابسته و رفیقان خفته نفس طالب

که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

سید

سید احمد مراد خان صاحب تقابلی زبان و مکمل کیا
 رفیق خجندیان مستمرا از دوست
 مجاہدین منیر (آوردہ) انجمن ابان

فقط

علی الصباح بروی تو هر که برخیزد ^{از برخواستن} صبح روز سلامت بروی تو ^{ای بخواهد برآید} باشد
 بد اختری چو تو در صحبت تو بایتی ولی چنانکه توئی در جهان گجا باشد
 سحر در آنکه غراب از مجاورت طوطی ^{همسایه و غروب آفتاب} هم گجا آمده بود و طوطی
 شده لاجول کنان از کردش گیتی بی نیالید و دستهای
 تغابن در یکدگر می مالید که اینچه بخت نکوت و طالع
 دون و ایام بوقلمون لائق قدر من استی که باز اغی بدو بار ^{بایای حیات}
 باغی خندان همیر مفتی ^{پار سار اسر نقد} شعرا ^{کافیت}
 که بود هم طولی رندان تاجه کنه کرده ام که روز کارم بعقوبت ^{در صفح بخت رنخ}
 آن در سلک صحبت چنین ابلی خود را نیی ناجس خیره
 درانی بچنین بند بستارک دهنده است ^{بمعنی هرزه و بهمود} قطع

سب بدقول داد بعلون جانکه بود بصیر مخفف
ابو بصیر آن جا بابت شلوان کرد در دوزخ
چنانکه در لوح کشفه در موی و عنایتی
مبینه ز لکات شمسند و ایجاب
از برشت کجا ایام است ۱۱

مستدر از در بیان معرّاد از کربان
و گفتن و اندام کس را در این کربان
مهر ز کس یاده که باشد در او
سعد انصاف

و منین بک آن زن بوی خوشی در صورتش که بر آن صورت نگار کنند
 تقطعش از یک بیضی طالع آن مغفل و مغفل
 دقان آرد و از آن مغفل و مغفل
 بوی که از آن مغفل و مغفل
 اولی ۱۱ است و در آن مغفل و مغفل
 و منین بک آن زن بوی خوشی در صورتش که بر آن صورت نگار کنند
 تقطعش از یک بیضی طالع آن مغفل و مغفل
 دقان آرد و از آن مغفل و مغفل
 بوی که از آن مغفل و مغفل
 اولی ۱۱ است و در آن مغفل و مغفل
 و منین بک آن زن بوی خوشی در صورتش که بر آن صورت نگار کنند
 تقطعش از یک بیضی طالع آن مغفل و مغفل
 دقان آرد و از آن مغفل و مغفل
 بوی که از آن مغفل و مغفل
 اولی ۱۱ است و در آن مغفل و مغفل

قطع

زاهدی در میان زندان بود زان میان گفت شاهدی
 که ملولی زمارش منشین که تو هم در میان ما تلخن

رباع

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته تو هم زمر خشک در میان شایسته
 چون باد مخالف و چو سمرمان خوش چون رفت نشسته و حجب
 حکایت رسیقی هشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم

عزیز حکایت سابق منوچهر که عشق بازی
 چاکریت چو که مصطفی عشق بازی
 اخلاق در این جهان است و با از آن نامم
 و هم با در این حکایت است که اگر احیا و حجب
 و هم با در این حکایت است که اگر احیا و حجب
 و هم با در این حکایت است که اگر احیا و حجب

باب پنجم

در آزار اسم صفت آزار دادن و
آن متعدی و مازار از برای تطبیق

در سببی یعنی تا شدن و با خبر شدن
در سبب و بی اعتباریت و در بیان مبادی
و غیر ثابت است باید در است که بیست
نوعی و بعضی مودعی و در بیان بیست و یک

در است در و است که استین کرمان ایجاب شدن
بره ایند و جان من از طرف محبوب که است
می تواند که جامد یکسیدم مودی انویدیک
در غلط افند در ستان بر لطف این خن
که اینست از در چو اینان لطفی در در یکد که این

خود که بر اینچه ارکان ذوق و لطف از
کلام ماکرم و ال بر لطافت و سادگی حسن
سبب است شمع است

و نمک خورده و پسران حقوق ثابت شده است
بسبب نفع اندک آزار خاطر من رواداشت و دوستی
سپری شد و با این همه از هر دو طرف در بستگی
بود حکم آنکه شنیدم که روزی دوست از سخنان من در
میگفتند که قطع ^{پایان دوستی} بخار من خود آید بخنده مکنین
نمک زیاده کند بر جراحت ریشان چه بودی از سر زلفش
بدستم افتادی چو استین کرمان بدست درویشان
طائفه دوستان بر لطف این سخن نه که بر حسن بست خویش
کو اهی داده بودند و اسیرین کرده و آن دوست همدان
جمله سالفت نموده و بر فوت صحت دیرین تافت خورده
و بخطای خویش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف

محلان بیان آن فکر

باب پنجم

که دیدن مادر زن مشنوی کلن تاراج رفت
 خار بماند کنج برداشتند و مار بماند دیده بر تاراج
 سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
 واجب از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید

حکایت

یادوارم که در ایام جوانی گذرد اشتهم در کوئی و نظر بر روی
 در تموزی که حسد و رش دمان بخوشایندی و ستموش
 مغرور استخوان بخوشایندی از ضعف بشریت تاب
 آفتاب سحر بناورد و التجا بسایه دیواری کردم تشریف
 که کسی سحر تموز از من به برد آپی فروشانند که همین گاه
 از ظلمت دلبر خانه روشنائی بنافذ یعنی جمالی که

که دیدن مادر زن مشنوی کلن تاراج رفت
 خار بماند کنج برداشتند و مار بماند دیده بر تاراج
 سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
 واجب از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید
 که دیدن مادر زن مشنوی کلن تاراج رفت
 خار بماند کنج برداشتند و مار بماند دیده بر تاراج
 سنان دیدن خوشتر از روی دشمنان دیدن
 واجب از هزار دوست برید تا یکی دشمنت نباید دید

بروید و پادشاه را خبر

نہایت

کتاب پنجم
مجلس عشق در این کلیات بیان در طوطی و کبوتر
و این اشارت که درین اندیشه لغزش است
نابود کرد و پیچیدگیست بایر بود استاده در کار
نابود هیچ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن هیچ
و در کار جهان بخان جنگ کرده و هندوستان
و این اشارت که درین اندیشه لغزش است
نابود کرد و پیچیدگیست بایر بود استاده در کار
نابود هیچ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن هیچ
و در کار جهان بخان جنگ کرده و هندوستان

حکایت سالی محمد خوارزم شاه رحمة الله علیه با خطابرا

مصلحتی صلح اختیار کردی جامع کا شجر درآمد سپر برادرم

نخوبی در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در اشال گویند

منظم علیت همه شوخی و دلبری آموخت جفا و ناز و عتاب

سنگری آموخت من آدمی چنین شکل و خوی قد و رو

نذیده ام کر این شیوه از پری اموخت مقدمه بخور مختصری در

است و همی خواند صبر برید عمر او کان للتعبد عمر

ولہم ای پسر حوارم و خطا صلح کردند و رید و عمر و احصوت
ای ملک " بالکسہ ہم شہر از ترکستان " اس

شیراز گفت از اینجا از سعدی ای داری گفته شعر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

العلماء منكم الذين لا يفترون على الله شيئا ولا ينسبون إليه ما لم يقل

[illegible]

این کتاب در سال ۱۳۸۵ خورشیدی به چاپ رسیده و تاکنون بیش از ۱۰۰ هزار نسخه از آن پخش شده است.

مردان جوان با جوانی اتفاق مخالفت بود و صدق بودت
 ای که خبر الفتی بسیار باشد بوقت مفارقت حسنه دلی بود ۱۳
 تا بجایی که قبله چشم جمال و بودی و سود سر مایه عمر و صلا
 قطعه کرمانه بر آسمان و کرنه بشر بحسن صورت او در رخسار
 بود بدوستی که حرمت بعد از صحبت که هیچ لطفی نداشت
 آدمی نخواهد بود تا کسی پای وجودش بکل عدم فروفت
 بعد از جهان گذشت ۱۴

که در او عطف باشد و کلیات حضرت سبحان
 یعنی آنکه کفر و نفاق قایل است موافق
 بعرض آنکه در دشمنان بدینکه «بخوان
 به آسمان و زمین کی آن یکسان است
 با عباد که درین یکسان است
 بیستی زمین است» کس
 شایسته است که در دنیا و آخرت با کسی
 موافق شود که این با این اتفاق است
 و لفظ کفر و نفاق باید هم مخلوط شود و
 گویند بستر بخور نیز در است و درست
 برای الصاق است و جای است و درست
 و آینه است و درست نقطه آن از جهت
 بجای است و درست درین باب خلاف است
 یعنی آنکه در کفر و نفاق درین محاده
 نفسی آن تو در سر و گردن و این محاده
 نفسی آن طوطی است ۱۵

جوانان

چشمه

بهر روز از این چشمه آب بنوشد و این روزها
بسیار است که از این چشمه آب بنوشد و این روزها
بسیار است که از این چشمه آب بنوشد و این روزها
بسیار است که از این چشمه آب بنوشد و این روزها

و دو دهنه ارق از دو دهنه ارق برآمد و روزها بر سر خاکش

مجاورت کردم و از جمله که بر سر ارق او کفتم **قطعه**

کاج کا زوز که در پای تو شد خا ارجل دست کیتی بز دی تیغ لاکم

بر سر تا درین روز جهان پی تو ندیدی چشم این نمم بر

خاک تو که خالم بر سر **قطعه** انده قرارش گرفتی و جوا

تاکل و نسیرین نقاشی نخست کردش کیتی کل رویش بخت

خار بنان بر سر خاکش برست بعد از مفارقت او عمرم

سفر کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرس

هموس در نور دم و کرد مجالت نکردم **قطعه**

دوش چون طلاوس میازیدم اندر باغ و فصل دیکر امرو از فراق یار

می چم چو مار سود در یانیک بودی که نبودی بهم موج صحت

و ختین یعنی ولین از بان قاطع
و عازبان اجمع خابن کفن از عالم کلین
سند بخوابه جمع غریبات الحظ
قیسی نیست یکسایه ای تاسند آن از
کلام بکار نیاید هیچ باشد از
مضارع ماکم از نوزیدن بپوشیدن موزن
شد و الی این مضارعات ادبانی تخفیف
چنانکه در نهجالت اسرار در

برداشت

برداشتن بگفتن سپوده هروس قاضی درین حالت بود کیکی

از خد شکاران در آمد و گفت چرتشینی خیر و تاپای داری کریز

که حسودان بر تو دقتی گرفتند بلکه حقی گفته اند تا که تشریف

که هنوز اندک است باب تدبیر فروش اینم مباد که فردا چون

بالا گیرد عالمی فرا گیرد قاضی به تبسم درو نظر کرد و گفت

چنجه دصمید برده ضنغم را چه تفاوت کند که سگ لایه

روی در روی دوست کن بگذار تا عودت دست نیجید

ملک را همدران شب گهی دادند که در ملک تو چنین سنگری

حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من اورا از فضلا

عصر سید انم و یکانه روز کار می شمارم باشد که معاین

در حق وی خوشی می کنی کرده اند پس این سخن در سمع قبول

سایه زبیر را که در مسیخه فرود آمد
تفاوت نکند و بار که متبصر است و نشسته
تفاوت بغم و داو و صدر تفاوت در و در
نشد که در تفاوت قیاس کرده و این
استعمال مخصوص بهین بافتار است از انهم

شاید بعضی عمو کند و در نه که چه را بکند
رافت یعنی سپوده گفتن و فرار از آن سگ
آمده است اسبج

چندین

را خاندان

یانه

۱۰۰

مسئله نسبت دادن گزینان است در کتاب
تبیح مجازست و مراد از اسم صاحبان کتاب
آلت است نه نسبت بر آنکه سزاوارداشته
در امور است اعتماد کند آلت

نیامد مگر آنکه معافیت کرد و که حکیمان گفتند شعر

ہندوئی سنگ دست بردن بہ تیغ بدندان دشت دست در
بیہ وقت شہر خوشم آہں

شہید م کہ سحر گاہ باتنی چند خاصان بالین قاضی آبد شمع

راوید برپای و شاهد نشسته و می رنجته و قدح شکسته و قاضی

در خواب مستی نخیل از ملک مستی لطیف اندک اندک

پیدا رشت کرد که خیر که آفتاب برآمد قاضی دریافت که حالت

گفت از کدام جانب برآمد سلطان را عجب آید گفت از جانب

مشرق چنانکہ معهودت گفت اکھمد ^{رحمہ اللہ} کہ ہنوز در قوتہ باز

ہمیں حکمِ حدیث کہ لا یُخلَقُ بِاَبِ التَّوْبَةِ عَلَی الْعِبَادِ

تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا اسْتَغْفِرُكَ

اللَّهُمَّ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

ایں رضا و باز میگردم بسورت
او بی زور و دزدی

سید شمس نعمت دین در محل معنی برت در
عرف معنی معرف شنوده فارسی
بلکن میرزا است ۱۱۰

محبوبان! ان ملک پر لام تقیہ وارد
کر ملک بود خستہ لام پر کس

[illegible]

ابو یونس محمد بن اسحاق بن علی بن ابی طالب

باب پنجم

در اخلاص استین بوی ملای این
ملایست یعنی بسبب ملای استین لطیف
که برین افشانی و آن کلمات از عدم

به آستین ملای که بر من افشانی طمع مدار که از دست بدارم
و است اگر خلاص محال است زین کنه که مراست بدان کرم
که تو داری امید واری هست ملک گفت این لطیف بیع^{شع}
آوردی و این نکته غریب گفتی ولیکن محال عقل است^{خلاف}
و خلاف نقل که ترا فضل و بلاغت امروز از چنگ عقوبت
من ربائی دهد صحت آن بنیم که ترا از قلعه بیز اندازم که
دیگر آن نصیحت پذیرد و عبرت گیرند گفت اینجا^{قاصی}
جهان پرورده نعمت این خاندانم و این حرم تنهاد جهان
نه من کرده ام دیگر را عین از نامن عبرت گیرم ملک را
خند گرفت و بعفو از جرم او برخاست و متعنت^{زات جرمینگان}
که اشارت بکشتن او همی کردند گفت

لطیف که در این فضیلت در اصطلاح
که وقت بدین در روشن نمودن این
منورم که در علت کجاست

شاید بفتح یا صلوات
شاید بفتح نون یعنی در و دیگر است

بسیار سلاطین را
بسیار گویند و در این
حسن بن دوم را با این معز اول است

بسیار این دین که مادر من

باب ششم
ای بی شانه زنده چو کشتی در بیجا
ببینی چو درت است و در کشتی نیست
نمی شود در آن گفت اگر آن مرد زنده بودی
خدا که در آن کشتی است از این کشتی خارج
از این حکایت از مطلق کلام خارج

اگر مجنون و لیلی زنده کشتی حدیث عشق ازین دسترویش
باب ششم در ضعف پیری

حکایت
ربط این حکایت که شش با جلال فرقت بخیر است
باطلفه دانشمند آن در جامع و مشق کجی همیکدم که چو
در آن گفت پیر میان کسی است که زبان پارسی دانند
اشارت بن کردند گفتش خیریت گفت پیری صدو
پنجاه ساله در حالت نزع است و بزبان عجم چیزی می گوید
و مفهومی مانیک کرده و اگر بگرم رنجی شوی مزدا عیبی
باشد که وصیتی همیکند چون ببالینش فراز آمد این

قطعه
دمی چند گفتم بر آرم بجام در ریگانه که گرفت راه نفس
و کویند و از غیله گرفت و درین گرفت
بخت بندش را بخت لازم است
و کویند و از غیله گرفت و درین گرفت

مع ضعف با تفهیم قدرت
با نظم لغتی است آری

عذر آنست که اول کسی که شش را بجم
بود که هر دو یک سید را درین عجم و در وقت
ای در درگاه این عجم را با او در وقت

دو قافم گفتی پیر در دکانم بفراوانه
۱۲ مهر

یعنی از دکانم در میان و هم از آن
که در معانی گفت شود از آنجه استهف
نوشان افخ
تجربیت در میان علم و معنی است پیش
باشم هر دو بیت را در سر

در این کلام

بدرست

ایا در سوره غفته ای بود که

در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره
در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره

در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره
در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره

در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره
در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره

در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره
در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره

در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره
در کتب معتبره و کلام ائمه و در کتب معتبره

در یغا که بر خوان الوان عمر و می چند خوردیم و گفتند پس
معانی این سخن زبان عربی با شما میان همی کشم و تعجب هم کرد
از عمر دراز و تاسف و همچنان بر حیات دنیا کفتم چگونه در
گفت چکوم قطعه ^{نسخه} مدیده که چه سختی همیرسد کبشی
که از دانش بر میکنند ^{نسخه} قیاس کن که چه حالش بود در ^{نسخه} غشت
که از وجود عزیزش ^{نسخه} بر رود جا کفتم تصور مرک از خیال
بدکن و و هم را بر طبیعت مستولی کردن که فیلسوفان یونان
گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعتماد بقار انشاید و مرض
اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک نکند اگر فرمای طبعی
نخجوانیم تا معالجت کند دیده بر کرد و بخندید و گفت
مشنوی

بسم الله الرحمن الرحيم

من بعد از این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب

در بیان این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب
در بیان این که در این کتاب

که کمان بردم که دلش در میمن آمد و صید شد ناکه
نفسی سرد از درون سینه پر در بر آورد و گفت چندین
سخن که بگفتی در ترا زوی عقل من این سخن ندارد که و
از قیل خوش شنیده ام که گفت زن جوارا اگر تری در

روزه در که در وقت است
در وقت و بوقت
کران آن در در وقت
جوارا در وقت
افزون در وقت
به جان وقت
نماند با شکرت

پهلوشیند به از آنکه پیری
لَمَّا لَاتُ بَيْنَ يَدَيْهِ بَعْلًا شَيْئًا كَانَتْ شَفَعَةً لِّلصَّالِّينَ
تَقُولُ هَذَا مَعَهُ مَيِّتْ وَإِنَّمَا الرُّبِّيَّةُ لِلنَّائِمِ
رباعی زن که بر مردی رضا بخیزد بفتنه و جنگ از آن
سبب بخیزد پیر که ز جای خویش نتواند ذات الا بعضا کیش
عصا بخیزد فی الجمله مکان موافقت نبود بمقامت انجامید
چون مدت عدت برآمد عقد نکاحش بنماید با جوانی
عده حیض باشد تا سه ماه ۱۲۴ روز امد

شعری
تو از زحمت
مضروب است
شعری
تو از زحمت
مضروب است

ای خاندان از دردم درم خوارش
ای خاندان از دردم درم خوارش

906

که درستی میکنی

[illegible]

باب هفتم

و اوست که در میان ما کسب و کار و دین و دنیا را با هم آمیخته است
 و این که در میان ما کسب و کار و دین و دنیا را با هم آمیخته است
 و این که در میان ما کسب و کار و دین و دنیا را با هم آمیخته است
 و این که در میان ما کسب و کار و دین و دنیا را با هم آمیخته است

فولاد جامه سنگفت بدوستان کله آغاز کرد و بحت

ساخت که خان و مان من این شوخ دیو پاک

میاشو هر وزن جنگ و فتیحت چنان که سر بشنجه و قاضی کش

عبدی گفت پس از خلافت و شغف

کناه و خبریت ترا که دست بلرز که هر چه دانی

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت

یکی را از وزیر اسپری گودن بود پیش دانشمند فرستاد

که مرین را تربیتی کن مگر عاقل شود و روز کاری تعلیم کرد

معمور بنمود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل

نمیشود و مراد یوانه کرد

قطعه

سخن بفرستاد و مان بفرستاد خادما را
 بفرستاد و مان بفرستاد خادما را
 بفرستاد و مان بفرستاد خادما را
 بفرستاد و مان بفرستاد خادما را

سخن بفرستاد و مان بفرستاد خادما را
 بفرستاد و مان بفرستاد خادما را
 بفرستاد و مان بفرستاد خادما را
 بفرستاد و مان بفرستاد خادما را

نقصان

هر چه صیقل نگویند اند کرد
 آینه را که بد گهر باشد
 چون بود اصل جوهری قابل
 تربیت را در و اثر باشد
 سگ بد برای نهنگان بشو
 که چو ترشید پس تر باشد
 خرمی کسی که شکر بکند
 چون پاید سنوز خراب باشد
 حکایت حکیمی پسر از ایند میداد که ای جانان پدر هنر آموخت
 که ملک و دولت دنیا اعتماد درشاید و سیم و زر درش
 بفتح که دشمنی و ظفر بسوی کسی اصلاح
 محل خطر است یا در و یکبار بر و یا خواجه تقاریق بخورد اما
 هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده اگر هنر مند از دولت
 پیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است هر کجا که رود
 ای زائل شود اقبال او آس
 قدر پند و صد شنید و بی هنر لقمه چند و سختی چند
 شعر
 سخت پس از جاه حکم بردن
 خو کرده نیاز جوهر مردم بردن
 دشوار است

اصل و زاده ذات را در دست جوهری که در دوزخ
 بر تندی و لذت چنانچه در دکان و دکان از دوزخ
 صیقل نگویند که در دوزخ است و در دوزخ
 آینه را که بد گهر باشد
 تربیت باید کرد و در کتب و کتب و کتب
 چو کمال با اعتماد است که در دوزخ است
 نه نشانی با آموخت که در دوزخ است
 ناست باب و افغان و افغان و افغان
 در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ
 بفرجه و مضرب از شهر و شهر و شهر
 بیخ و خاکی و خاکی و خاکی و خاکی
 و کمال و زور و زور و زور و زور
 بر اینده و در شهرت و در شهرت
 سلطه از فضل تکلف است و در شهرت
 شغل و عمل است و شغل و عمل است
 در شهرت و در شهرت و در شهرت

[illegible]

مقدم

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب را بنام خداوند تعالی و در روزی از روزهای شریف و مبارک و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه و در روزی از روزهای شریفه و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه

غم خوردن اموز حقیقت مر که در صدر موت
 غم خیزم که مقدم با حفظ همین است
 شسته ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در افواه عوام

افشاده مشنوی هر که علم شد بسجا و کرم سبب نشاید
 که خند بر درم نام نمکوی چو برون شد بکوی و رفتوانی که بپند
 بروی دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم کرم من در آهن سرد

اثر نبی کند ترک مناصحت کردم در وی از مصاحت
 بگردیدم و قول حکما را کارستم که گفت اند بکلیغ
 مَا عَلَيْكَ فَإِنْ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ قَطْعَه

گرچه دانی که نشوند بکوی هر چه خواهی از نیک خواهی و
 زود باشد که خیره سر چنی بدو پای افشاده اند زب
 دست بردت میزند که در بیغ نشیدم حدیث دانستند

دست بردت میزند که در بیغ نشیدم حدیث دانستند
 دانه این عبارت در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه و در روزی از روزهای شریفه و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه

دانه این عبارت در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه و در روزی از روزهای شریفه و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه

دانه این عبارت در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه و در روزی از روزهای شریفه و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه

مقدم
 این کتاب را بنام خداوند تعالی و در روزی از روزهای شریف و مبارک و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه و در روزی از روزهای شریفه و در وقت خلوت و خلایق و در مکانی از مکانهای مقدسه و در وقتی از اوقات شریفه

[illegible]

اسم آن بزرگواره از آن نیست ای عزیزان! در این بخت
درد عداوت فارسی بی تو می خورد استملا

ما پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکتت عالش بصورت
چنان بچه اندیشه من بود

کے لئے دیکھیں

سید محمد

یکی از روزنامه‌نویسان خبردار

ش چانگ کن کریم

از این کتاب

تذکرہ کائنات ابیدیت
ثبت آن بجا

سابقہ پیرائے
ملاحظہ ہو

اول باب خلاصہ

طریقہ

باب هفتم

مقصود از این سخن آنست تا بدانی که هر که نماز موده را کار
 بزرگ و سر مایه بآنگذامت بر دین نزدیک خردن
 بجفت رای غصب کرده و قطع زندهد هوشمند
 رای بضر و مایه کارهای خطیر بوریافان کرچه بافته
 بنزدن کارگاه حرر حکایت کی از بزرگان ایسه رایسی
 وفات یافت پرسیدند که برصندوق کورش چه نویسم
 گفت آیات کتاب مجید را عت پیش از آنست که روا
 باشد بر چنین جایگاه نوشتن که بروز کار سوده گردد و خلافت
 بر و گذرند و سکان بروشاشند اگر بضر و زشت چیزی نویسند
 این بت کمایت است قطعه ده که هر که سبزه در
 بر میدی چه خوش بینی دل من بگذرای دوست تا بوقت

مقصود از این سخن آنست تا بدانی که هر که نماز موده را کار
 بزرگ و سر مایه بآنگذامت بر دین نزدیک خردن
 بجفت رای غصب کرده و قطع زندهد هوشمند
 رای بضر و مایه کارهای خطیر بوریافان کرچه بافته
 بنزدن کارگاه حرر حکایت کی از بزرگان ایسه رایسی
 وفات یافت پرسیدند که برصندوق کورش چه نویسم
 گفت آیات کتاب مجید را عت پیش از آنست که روا
 باشد بر چنین جایگاه نوشتن که بروز کار سوده گردد و خلافت
 بر و گذرند و سکان بروشاشند اگر بضر و زشت چیزی نویسند
 این بت کمایت است قطعه ده که هر که سبزه در
 بر میدی چه خوش بینی دل من بگذرای دوست تا بوقت

ساده و لغو و اسکنان الفاظ از سر
 شعری است که در بعضی اشعار
 گفته اند که آن مقصود است از او
 سخن حکایت است و چون از او
 و آنچه از او است

عنه بضر و زشت را که این مقام کند که
 مقصود از او که است بضر و زشت را که این مقام کند که
 اول که زشت را که این مقام کند که
 بضر و زشت را که این مقام کند که
 بضر و زشت را که این مقام کند که
 بضر و زشت را که این مقام کند که

رویت حکایت میکند

باز

سببہ ہنسی و میدہ بر کل من حکایت پارسائی بر کی از

خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و پای بسته

عقوبت همیگرد گفت ای شیرحمزه تو مخلوقی را خدای

عز وجل اسیر حکم تو گردانیده است و ترا بروی فضیلت

دادہ شکر نعمت باری تعالیٰ بجا آر و چندین حفا بروی طسند

بناید که فردای قیامت به از تو باشد و شرمساری بری مشو.

بربنده مکيه خشم بيار جوشش مکر و دلش میازار

اورا توبہ درم خریدی آخرت بقدرت خریدی

این حکم و غرور و خشم چند است از تو بزرگ تر خداوند

ای خواجه ارسلان و انوش
فرمان ده خود کن فراموش

در خبرت از سید عالم صلی الله علیه وسلم که گفت

مذکورہ

ایضا جستن در پیش از انجمن است که در وقت قیام از کلاس
جست از غضب آنگاه که رسید به پادشاه ارشاد
این حالات که توضیح می دهد در وقت جلالت سابق
که وقت بیعت است که احداث تمام ۱۱۸
باید مصالح مغفرت از بیعت و غیره از این است
و قول قیامی که کلام و غیره مستقیم است از این است
که بر زبان می گذارد اسرار

۱۰۰
۱۰۱
۱۰۲
۱۰۳
۱۰۴
۱۰۵
۱۰۶
۱۰۷
۱۰۸
۱۰۹
۱۱۰
۱۱۱
۱۱۲
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱

جدال سعید بابہ وریان تو انکو دوروہ لے

یکی بر صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفل

دیدم نشسته و شغلی در پوسته و دق قرشکایت باز کرده

و درم تو اگر آن آغاز نهاده سخن بدینجا رسانیده که درویش
مذمت او بد گفتن ۱۲

دست قدرت بسته است و تو اگر از پستی را دست بسته
یعنی قدرت را در اندازند

کریم از ابدت اندر درمیت خداوندان نعمت را کرمیت

مراد درویش ۱۲
مرا که پرورده لغت نبر کانم این سخن بخت آمد قسم ای

یار تو اگر ان دخل مسکینا و ذخیره گوشه نشینان و مقصد

از ائران و کھف مسافران و متحمل بار کران از بهر حست

و کراں دست تباہول مطعام انکہ بر بند کہ متعلقان ویر

دستان بخورند فضل و مکارم ایشان بار اعلیٰ و پیران
 دیار و آفریننده ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمین
 و الصلوة علی محمد و آله الطاهرات
 الطیبین الطاهرین
 و السلام علیهم اجمعین
 و بعد

در تنگدستی صورت نه بندگی تحریری عشا است و دیگری
 مشط عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند **میت**
 بتدریج طعام از دست مادار اگر ^{یعنی هرگز فقر} با دگر ^{مانند نیست}

خداوند گیتی بچین مشغول ^{بفقر قدرت} پرکنده روزی پرکنند دل
 پس عبادت ایشان بقبول نزدیکترت که جمعد و حاضر
 نه پریشان و پرکنده خاطر اسباب معیشت است ^{بسبب حضور قلب}

و با واد عبادت پر دخته عرب کوید **اعوذ بالله**
 جمع در دگر ^{منقول} ^{پناه بر سرم کنده}

مِنْ الْفَقْرِ لَيْكَبْ وَجَوَارَ مِنْ لَا يَحِبْ
 از فقر ^{برود افاده} ^{و هبای کسی که دوست ندارد}
 در خبرت **الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فَإِذَا رُبِي**
^{یعنی فقر اضطراب} ^{روسیا هرگز} ^{در روز جهان}

گفت این شنیدی و آن شنیدی که **سیر موده**
الْفَقْرُ وَفَنِي ^{فقر موجب نابود شدن است} ^{انحضرت}
 فقر موجب نابود شدن است که اشارت

سید عالم علیه السلام بفقر طافه است که مریدان و

در تنگدستی صورت نه بندگی تحریری عشا است و دیگری
 مشط عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند **میت**
 بتدریج طعام از دست مادار اگر ^{یعنی هرگز فقر} با دگر ^{مانند نیست}
 خداوند گیتی بچین مشغول ^{بفقر قدرت} پرکنده روزی پرکنند دل
 پس عبادت ایشان بقبول نزدیکترت که جمعد و حاضر
 نه پریشان و پرکنده خاطر اسباب معیشت است ^{بسبب حضور قلب}
 و با واد عبادت پر دخته عرب کوید **اعوذ بالله**
 جمع در دگر ^{منقول} ^{پناه بر سرم کنده}
مِنْ الْفَقْرِ لَيْكَبْ وَجَوَارَ مِنْ لَا يَحِبْ
 از فقر ^{برود افاده} ^{و هبای کسی که دوست ندارد}
 در خبرت **الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فَإِذَا رُبِي**
^{یعنی فقر اضطراب} ^{روسیا هرگز} ^{در روز جهان}
 گفت این شنیدی و آن شنیدی که **سیر موده**
الْفَقْرُ وَفَنِي ^{فقر موجب نابود شدن است} ^{انحضرت}
 فقر موجب نابود شدن است که اشارت
 سید عالم علیه السلام بفقر طافه است که مریدان و

و بجا و من لا یحب
 نایب و صف از دست اگر است از عالمی و زنده
 و زنده عالمی

الحق سبحانه وتعالى

[illegible]

و تسلیم قضایه انسان که خرقه ابرار پوشند و لقمه

ادرا فرو شدند یا عیای طبل بلندایک در باطن

بی تو نشسته چو تدبیر گیتی وقت پیش
رومی طمع از خلق به نیج ابرو

تسج هزار دانہ بردست میج درویش معرفت نیار

کارشن بکفر انجام داد فقر آن یکن کفر

و شاید بجز وجود نعمت پرهنه را پوشیدن یا استخفاف
متعدداً

لرقاری کوشیدن و انبای جنس مار ابرمربیه
 یاقی و حست ۱۲ فقره ۱۳ اغینا

له رساند وید علیا به ید سفلی چه مانند منی که حق جل جلاله
و در این متن نسبت ندارد

در محکم تنزیل اربعیم اهل بیت خبر میدهد اولیک

ایستاد از این روزایت معلوم در وقت اشتها
تشنه کاذب از انار و خرباز هر عالمی که در این

مراد فقرا را مضارع مجزول از

جواب

باب مفتاح

استیاض و ای سوز و آری سوز
و تریاق لغت و رکن آری سوز
با اول منصف و لغت و لغت
چنانچه در لغت و لغت
الله عز و جل و الله
تعالی چون نام این کتاب
پایه و از اول و اول

جواب حالی که من این سخن بگفتم همان طاقت درویش

از دست تحمل برفت تیغ زبان بر کشید و اسب فصاحت

در میدان وقاحت جهانید و گفت چندان مبالغت درو

ایشان بگردی و سخن های پریشان بگفتی که و هم

تصور کند که تریاقند یا کلیب خانه از راق مثنی متبکر مغزو

معجب نفور شتغل مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت

که سخن بگویند الا شفاعت و نظر بکنند الا کبر اهت

علما را بگردی منسوب کنند و فقر را به پی سر و پای طعنند

بعلت مالی که دارند و عرت جاهی که پندارند برتر از همه

نشینند آن در سر گردانند که شمر بکسی بردارند پنجه از قول

حکیمان که گفتند هر که بطاعت از دیگران کم است

استیاض و ای سوز و آری سوز
و تریاق لغت و رکن آری سوز
با اول منصف و لغت و لغت
چنانچه در لغت و لغت
الله عز و جل و الله
تعالی چون نام این کتاب
پایه و از اول و اول

عبد السلام در بیان این سخن
شان گویند که این سخن
نزد کسی که در بیان

عاطلان

مفت

کرم و نجاشی کی نماید محاکم و اندک ز رصیت و کد اندک مسمک
کیت کفتا تحریک آن میکیم که متعلقان بر در بردارند و غلطان
در در کلام من ۱۲ خادم و حجاب ۱۲

شدید را بر حمار ند بار عزیزان ند مند و دست جبار
صاحبان نهند و اهل تمیز و گویند کس اینجا نیست و حقیقت
رست گفته باشند عیت آنرا که عقل و هیئت تدبیر و امی
خوش کفت پرده دار که گزیر سرای میت کفتم بعد از آنکه از دست
در بان ۱۲

مستوقبان بجان آمدن اند و از رستم کدایان بفعان و محال
که اگر یک بیابان در شود چشم کدایان پر شود شعر
سخت عاجز آمده ۱۲

دیده اهل طمع نبعت دنیا پُر نشود همچو آنکه جاه ششم
هر کجا سختی دیده تلخی کشیده را پنی خود را بشیره در کارهای محو
اند از دوازده توابع آن نه پر حسیز و از عقوبت این و نه برسد
بیب فقره ۱۲ لافان کفایت ۱۲

بسیار از دوازده توابع آن نه پر حسیز و از عقوبت این و نه برسد
بیب فقره ۱۲ لافان کفایت ۱۲

کرم و نجاشی کی نماید محاکم و اندک ز رصیت و کد اندک مسمک
کیت کفتا تحریک آن میکیم که متعلقان بر در بردارند و غلطان
در در کلام من ۱۲ خادم و حجاب ۱۲
شدید را بر حمار ند بار عزیزان ند مند و دست جبار
صاحبان نهند و اهل تمیز و گویند کس اینجا نیست و حقیقت
رست گفته باشند عیت آنرا که عقل و هیئت تدبیر و امی
خوش کفت پرده دار که گزیر سرای میت کفتم بعد از آنکه از دست
در بان ۱۲
مستوقبان بجان آمدن اند و از رستم کدایان بفعان و محال
که اگر یک بیابان در شود چشم کدایان پر شود شعر
سخت عاجز آمده ۱۲
دیده اهل طمع نبعت دنیا پُر نشود همچو آنکه جاه ششم
هر کجا سختی دیده تلخی کشیده را پنی خود را بشیره در کارهای محو
اند از دوازده توابع آن نه پر حسیز و از عقوبت این و نه برسد
بیب فقره ۱۲ لافان کفایت ۱۲
بسیار از دوازده توابع آن نه پر حسیز و از عقوبت این و نه برسد
بیب فقره ۱۲ لافان کفایت ۱۲

عقلیات
از این محال است
از این محال است
از این محال است

اول بنو قریظ و ثانی بنو کلاب
 و سیم بنو نضیر و رابع بنو زید
 و خامس بنو سبیر و ششم بنو
 سبیر و سابع بنو سبیر و ثانی بنو سبیر

کی التقات کند بر تبار یغمالی شعرا

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا أَشْتَهَى رَحْبُ

بُغْيِهِ ذَلِكَ مِنْ رَجْمِ الْعَنَاقِيهِ

اغلب تهیدستان دامن عصمت معصیت الایند

و کرسنگان نان ربایند میت

چون سک درنده کشت یافت پزند کین شتر صالح است

یا خرد جال چه مایه مستوران بعلت درویشی و عین

فساد افاده اند و عرض کرامی را بیا دزشت نامی برداوه

فرو بار سنگی قوت پرینر نماند افلا سحنان از کف لقو

بتاند آنکه گفتی در بروی مسکینان به بند مدح طانی که پیا

نشین بود اگر شهری بودی از جوش کدیان سپاره شد

در دهنه تشنه بر آید این قریظ
 شربت دارد و از جوش هم از آن
 شربت

در کتب کلاسیک که در دسترس است
 در کتب کلاسیک که در دسترس است
 در کتب کلاسیک که در دسترس است

شعر و نثر که در دسترس است
 در کتب کلاسیک که در دسترس است
 در کتب کلاسیک که در دسترس است

در کتب کلاسیک که در دسترس است
 در کتب کلاسیک که در دسترس است
 در کتب کلاسیک که در دسترس است

و حاکم از آن آوار شد

مستم که با او در میان
تا بپایان رسیدن آن
تا بپایان رسیدن آن
تا بپایان رسیدن آن

و جامه بر و پاره کرد و ندی چنانکه در طبایع آمده است
شعر در من منکر تا در آن چشم ندارند کردست گدایان تو انگر دوا
استعداده و مجاز خیرت است

کفانه که من بر حال ایشان رحمت میرم کفتم نه که بر مال
ایشان حسرت میخوری مادرین گفتار و هر دو بهم کفایت
بسیب حوص

هر سیدی که بر اندی بدفع آن کوشید می و هر شای که
در باب طبع
نخو اندی بفرزین بپوشید می تا نقد کیه همت درخت
در حصاری ای باطن خیرت را در هر

و نیز جعبه حجت همه پنداخت قطع
هان تا سپر نعلنی از جمله ضعیج کور اجزین با لغه مستعاریت
دین و رز و معرفت که سخندان سجع کوی بر در سلاح دارو
کرد و حصاریست تا عاقبت الامر ذلیلتش نماید و پیش
کردم دست تعدی در از کرد و منعده گفتن آغاز
تا مخفف پیورده

بغیر از دانه قلعه او را است
و اندون قلعه کیست و کیست گفتای
اسم که قدر کار در قلعه من گفتای

بغیر از دانه قلعه او را است
و اندون قلعه کیست و کیست گفتای
اسم که قدر کار در قلعه من گفتای

باب هفتم در ادب و اخلاق

که باطن است از انست و در ادب و اخلاق
که بعد از آن که گفتند که در ادب و اخلاق
که در ادب و اخلاق است که در ادب و اخلاق
که در ادب و اخلاق است که در ادب و اخلاق

ای که تو انکه انرا شا کفستی و بر درویشان جبار و ادبستی
بدانکه هر جا که کلت خاست و با خمر جبارت و بر سر کج ما

و آنجا که در شاهوارت نهنگ مردم خوارست لذت عیش
و نیارال عجل در پست و نعیم بهشت را دیوار مکاره پریش

میت جور دشمن چکن که کنش طالب کینه و مار و کل و خار و غم و نیایی
بهمنده نظر کنی در بستان که بید مشک است و جوب خشک

و همچنین در زمره تو انکه ان شا که ند و کفور و در حلقه درویشان
صابر ند و ضجور شعر اگر ال هر قطره در شدی چو خمر مهره مازا

از و پر شدی مقربان حضرت بل و غلا تو انکه انند در ویش
و در ویش تو انکه رمیت و بهین تو انکه ان آنت که غم

در ویش خود و بهین درویشان انکه کم تو انکه ان کس
در ویش خود و بهین درویشان انکه کم تو انکه ان کس

که تو انکه ان کس

که باطن است از انست و در ادب و اخلاق
که بعد از آن که گفتند که در ادب و اخلاق
که در ادب و اخلاق است که در ادب و اخلاق
که در ادب و اخلاق است که در ادب و اخلاق

ای که تو انکه انرا شا کفستی و بر درویشان جبار و ادبستی
بدانکه هر جا که کلت خاست و با خمر جبارت و بر سر کج ما

و آنجا که در شاهوارت نهنگ مردم خوارست لذت عیش
و نیارال عجل در پست و نعیم بهشت را دیوار مکاره پریش

میت جور دشمن چکن که کنش طالب کینه و مار و کل و خار و غم و نیایی
بهمنده نظر کنی در بستان که بید مشک است و جوب خشک

و همچنین در زمره تو انکه ان شا که ند و کفور و در حلقه درویشان
صابر ند و ضجور شعر اگر ال هر قطره در شدی چو خمر مهره مازا

از و پر شدی مقربان حضرت بل و غلا تو انکه انند در ویش
و در ویش تو انکه رمیت و بهین تو انکه ان آنت که غم

در ویش خود و بهین درویشان انکه کم تو انکه ان کس
در ویش خود و بهین درویشان انکه کم تو انکه ان کس

که تو انکه ان کس
که تو انکه ان کس

که گفتند بفرمان تو که در این عالم
 از جانب خدا تعالی از این عالم
 که گفتند بفرمان تو که در این عالم
 از جانب خدا تعالی از این عالم
 که گفتند بفرمان تو که در این عالم
 از جانب خدا تعالی از این عالم

وَمِنْ كُلِّ عَمَلٍ فَهْوَ حَسْبُهُ

پس روی عتاب از من بجانب درویش کرد و گفت که گفتی

تو اگر آن شغلند و ساهی و ست طاهیه نعیم طائفه هستند

برین صفت که بیان کردی قاصر صمت کافر نعمت که میرند و نه

و بخورند و نه دهند و اگر بشل باران بنبار و یا طوفان جهان

بردارد با عتقاد و گنت خویش از محنت درویش نپرسند و از

خدای ترسند شعر که از غیتی دیگری شد ملاک مرآت

بطراز طوفان چه باک شعر و مرآت کبات نیاتانی هواد

مَالَهُ يَلْتَفَتُنْ إِلَى مَنْ عَاصَى فِيهِ

رومان چو کلیم خویش من دند کوبید چه غم که همه عالم مروند

قومی بدین خط که شنیدی و طائفه خوان نعمت نهاده و دست

که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت

که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت

که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت
 که بیان تصدیق در نفی صفت صفت

که

خواهی شمع نور از عست در میان کرم

آنکس که بدینار و درم خیرینند وخت سمر عاقبت نذر سر دینار و درم کرم
خواهی که منتفع شوی از دینا و عقیقی با خلق کرم کن چو ضابطه تو کرم کرد
عرب کوید جدد و لا تمنن لان العاینة الیک عاینة
یعنی بخش و منت منه که نفع آن تو با همیگر قطع

درخت کرم هر کجی بخ کرد کشت از فلک شاخ و بالای او
کرامید داری کرو بر جور ^{برشته و اندوخته} بهشت منه از بهر پای و قطعه شکر
خدای کن که متوق شدی ^{از خدا} ز انعام و فضل او نه معطل گذشت
منت منه که خدمت سلطان همکنی ^{ارضا از انعام} منت شماس از و که بخدمت بدست

حکمت دو کس رنج سپوده بردند و سعی پیموده کردند
یکی که اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد ^{ای علم} مشنوی
علم چند آنکه پشته خوانی ^{اسم القصد} چون عمل در قومیت مادیانی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
البراهین
الکرامین
این کتاب در علم
در دلت تقرب از یاد داشته

در بیان این که هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است

بجای خود که در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است

حکمت سیزدهم پادشاه مانند مال بی کجاست و علم بی بحث
و ملک بی سیاست قطعه وستی لطیف کی مدرا و میرد
باشد که در کند قبول آوری بی وقتی بقهر کوی که صد کوزه نجات
که که چنان کار نیاید که خطای حکمت رحم آوردن بر بدن تحت
زنجیران و عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان ملت

خجسته را چون عهد کنی و بنوازد بدولت تو گفته میکند یا ناری
پند بروستی با پادشاه اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش
کو دکان که آن خیالی مبدل شود و این بچوانی تغییر کرد و شعر

معشوق خوار دوست را دل نه ورید هی آن دل بجدنی نهی
پند هر آن سر که داری با دوست در میان منه و اگر چه دوست
مخلص باشد وانی که وستی دشمن کرد و هرگز نبی که توانی

این که در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است

بجای خود که در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است

بجای خود که در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است
و هر چه در این کتاب است از کلام خداوند است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کاتش چو لب نشد جهان سوخت بگذار که زه کند حکمان را
دشمن که بیزیر میتوان دوخت حکمت سخن در میان دو دشمن چنان
گوی که اگر دوست کردند شرم زده نباشی ای پات
میان دو کجک چون آتش سخن چنین بخت بهیزم کشت

کند این آغوش و گریه دل
وی اندر میان کو رنجت و محمل

میان بکس آتش افروختن به عقلست خود در میان سون

در سخن بادستان آهسته باش نماز در دشمن خو کنوار کوشش

میش دیوار آنجہ کوئی ہوش نہ اٹھتا نہ تھا نہ درپس دیوار گوش

حکومت ہر کہ ما دشمنان صلح میکنی سر آزار دوستان دارد

شعر بشوایخ و مندان دوست که بادشمنانت بود

هم نشست پس چون در امضای کاری مشغول باشی منظر

کتابت از کتابت و الفت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

جوانی با پرست یزد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسیار از آنکه در باره این کتاب است از کلمات حرب
 و جنگ و غیره و در این کتاب است از کلمات
 و جنگ و غیره و در این کتاب است از کلمات
 و جنگ و غیره و در این کتاب است از کلمات

از دست جبار فلک رود بدو ز دست خوی خوش در بابلان

حکمت چو پنی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش

و اگر جمع شوند از پریشانی اندیشه کن **قطعه**

بر باد و ستان اسوده بشین چو پنی در میان شمنان جنگ

و کرسی که با هم گیرانند حکما زاره کن و بر باره بر سنک

حکمت دشمن چو از همه جلیتی فرو ماند سلسله دوستی خندان

آنکه بدوستی کارهای کند که هیچ دشمن نتواند سر مار برود

دشمن کجوب که از احادی کسین حالی نباشد اگر آن

عالم آید ماکشتی و اگر آن از دشمن رستی فرو

بروز مهر که امین شود خشم ضعیف که مغر شیر بر آرد چو دل

ز جان برداشت حکمت خبری که دانی که دل سیار از در

فان تین اسر
 و غیر آن خلاف یکیش از آنکه

نمونه در آن اسر

بسیار از آنکه در باره این کتاب است از کلمات
 و جنگ و غیره و در این کتاب است از کلمات
 و جنگ و غیره و در این کتاب است از کلمات

حکایت مکرر اما کسی عیب نگیرد بخش صلاح نپذیرد شعر

مشوغہ، جرن کفار خویش تجھیں یاد ان پندار خویش

حکمت ہمسرا عقلمند خود کمال نامیہ و فرزند خود کمال نظم

مگر چون سلسلہ منظرہ کو در حاکم خیر و کفایت از آراء شام

وَأَمَّا الْفُلُ فَأَنزَلْنَاهُمْ عَلَيْهِمْ وَأَتَيْنَاهُم بِطَارِيقٍ فَالْمُنَافِقِينَ أَتَى عَلَى الْأَعْيُنِ وَقَدْ جَاءَهُم بِالْهُدَىٰ فَمَا كَانُوا مُتِّقِينَ

نظر وقت سلمان برین کسین در است خدا چه ویرا
خشم ۱۱ بختین رشته قاضی ۱۲

جو دقت بتو ریت یحورم سولند و لر حلاف بود و یحورم سولند

از سطرز این عقل منعم گردد بخود کمان بنزدی چکس کند اتم

حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دوسک بر مرداری هم

سرسبز در لفظ کجیانی کرکست وقانع ناز سه حکما

در دوشه تقیاع ... از تو انکری رضاعت شمع

عنه

روادہ ملک بیکس اپنی پروردگار سے یہ کہیں پرستید۔

بجمله ده ساله که در این کتاب

و در وقت استماع این دعا که در هر روز بخواند که بگوید

زنده امی تفضل از کرم مراد از من و خود
 دل کلمات کرده است از یکان چو زنده خود
 ظهور از عبادت است که بعد از این که از عبادت
 بعد از طریقت است که بعد از این که از طریقت
 غایت یکایک است از آن

شنبوی پدر چون دور عمر شکیست مرا این یک نصیحت کرد و بگوید
 که شهوت آتش است از وی بر پرینز بخود ترش دوزخ کن تیر
 در آن آتش نداری طاقت سوز بصبر ای برین آتش زن امروز
 پس هر که در حال توانایی گویند در وقت نا توانایی نتوانند شعر
 بد اختر تر از مردم آزار نیست که روز نصیبت کشش یاریت

حکمت هر چه زود بر آید ویر نیاید
 حاضر شود و بر آید

خاک مشرق شنیده ام که کنند بجهل کاه چینی
 صدر روزی کند در مردی لاجرم قیمتش می بینی
 مرغ آن بفضله برون آید و روز آد می آید و در و عقل و تمیز
 آینه کاه گشت پیری رسید وین تبکین و فضیلت بگشت آینه
 آینه همه جایابی از آن می محبت لعل و شوارید است آید از دست غریز
 آینه آینه شکر از آن که از آن تر و درستی که در یک روز صد طیار میکند لاجرم اعیانست آینه

این سخن از آن صاحب شعر است که می گویند
 و این سخن از آن صاحب شعر است که می گویند
 و این سخن از آن صاحب شعر است که می گویند

گل

بشارت حسن بشارت حسن بشارت حسن

عمر است که بگردد خاندان و سر
 در سبب نیکون و طبعش نقی و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان

حکایت کار با لب بر آید و مستحق بجز در آید و مستحق
 بچشم خویش و بریم در بیابان که آهسته آهسته بر آید و مستحق
 سمن باد پای از تک فرو ماند شتر بان همچنان آهسته میراند
 پس نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبود
 قطعه چون نداری بحال فضل آن که زبان در دمان نهداری
 آدمی از زبان فضا کند جوز بی مغز اسبک ساری
 ایاست خیر الم یقین سید بر و بر صفت کرده سعی ایم
 حکیمش ای نادان چو کنی درین سودا ترس از کوم لایم
 نیاموز و بهایم از تو کفار تو خاموشی پاموز از نهیایم
 که تا بخند در جواب بیشتر آید سخنش صواب
 یا سخن آرای چو مردم بهوش یا بنشین چون حیوانان خوش

در سبب نیکون و طبعش نقی و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان

چند کلام از کس

عمر است که بگردد خاندان و سر
 در سبب نیکون و طبعش نقی و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان

عمر است که بگردد خاندان و سر
 در سبب نیکون و طبعش نقی و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان
 در کشتن و در جوی و در طبع و در زبان

بسم الله الرحمن الرحيم
در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات

در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات

که سنگ هر که بخشان بودی بر قیمت لعل و نیکیان بودی

حکمت نه هر که بصورت نیکوت سیرت زیبا در دست

کار اندرون دارد نه پوست قطعه توان شناخت پیکر و در شمای

که تا بجا شسیدت پایگاه علوم و نی باطنش این مباحث و غره شو

که خست نفس کن و دبا لها معلوم پند هر که بازرگان ستیز

خون خود میریزد قطعه خیرش تن را بزرگ پنداری

راست گفتند یکد و میند لوج زود پنی شکسته پشانی

تو که بازی بس کنی با حق حکمت پنجه باشی از خن و شت چه می

بر شمیر زدن کار خردندان بیت پیت

جنگ و زور و اوری گن نامت پیش سپر پنجه در بغل نه دست

پند ضعیفی که با قوی دلاوری کنی یار دشمن است در ملاک خیرش قطعه

مدد کار او است

ما از اوست و بغل نه دست
و در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات

و در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات
و در بیان طبع و خلق و صفات

باز بزم

لا شین فیم فاعل است با مفعول
صورت اول من خود را دی بر سر من
تو دوست نداشتی در این خواهد بود من کی
بسیار است او را در دوستان ازین
و ان عبارت از غیب جوی ۱۲

نه غیب بگردل در قالی کسی جز کفن
که اگر بشنود و در آن که هم جز بطلان لغز ۱۲
باشد در خلافت واقع آید بهمان دفتر ۱۲
خواهد بود غیب بفرخ اول بقابل حضور ۱۲
نه باقی با ناله غاص است ۱۲

سایه پرورده را چطو اکتان که رود با مبارزان بقبال
تا تجربه کار ۱۲

ست باز و بجهل میفکند پنجه با مرد آهین چشمال
چنین ۱۲ پنجه خود ۱۲

حکمت هر که نصیحت نشود سر اامت شنیدن دارد
چنان ۱۲ غتاب دروالت ۱۲

شعر چون نیاید نصیحت در گوش اکت سر زش کنم خاموش
بسیب خوراک ۱۲ گوش ۱۲

حکمت بی هنر از هنر من را را تو اخذ وید و چنان کباب
بسیب حده ۱۲

ک صدد را مشغله بر آید و سر اامت نیازند عیله
تفرقه ۱۲

چون بهنر کسی بی نیاید بخیر مرد پستین افتد پست
بیشتر ۱۲

کند ایز غیبت حسود گوید دست که در مقابل گنگش بود زبان برقا
عاجز ۱۲

حکمت که جو رشک نمیستی هیچ مرغ در دام صیاد نینقاوی
ای بود ویر ۱۲

بلکه صیاد خود دام ننهادی پسند حکیمان در درخورند
برای تریه ۱۲ عاقلان ۱۲

و عابدان نیم سیر و زاهدان سدر مق و جوانان طبعی بر کن
ریاضت کشن ۱۲

نه طبع مایل به مایل و با غیبت
نه حریف آن غیبت که در بخان درقاوی
نه غیبت غیبت جان تو با غیبت
نه غیبت غیبت غیبت غیبت

نخند است و بیخبری حکم نهاده و استعدای نفس

نه غیبت غیبت غیبت غیبت
نه غیبت غیبت غیبت غیبت
نه غیبت غیبت غیبت غیبت

لا تفرحوا بقرآن
واخافوا من القرآن
در عهد عده بآیات
در عهد عده بآیات

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

نیک سہلت زنده بجان کرد
شتر عقلت صبر تر اند
که چورفت از کمان نیاید باز

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

حکمت حکیمی که با حمال در افتد باید که توقع عنت ندارد
و اگر جایی بزبان آوری بر حکیمی غالب آید عجب نیت که منکیت

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

که گوهر را می شکند پست نه عجب کر مندر و رود نقش
عند لپی غراب هم نقشش قطع کر مندر از او با تن جان

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

پند تا دل خویش نیاز دارد در هم نشود سنگ بد کو هر کر
کاسه زرین شکند قیمت سنگ نیز فایده زر کم نشود

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

حکمت خردمند را که در زمره احلاف سخن به بندد
سخت مدار که آواز بر لب با غلبه دهن بر نیاید و بوی عنبر آید

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

سیر فروماند مشنوی بلند آواز دادان کردن آواز
سیر فروماند مشنوی بلند آواز دادان کردن آواز

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

فقال له من غلبت
فقال له من غلبت
فقال له من غلبت

که انار ابرو می بیند خست مندا که آنک حجازی

و ماند ز بانگ طبل غازی حکمت جوهر کرد در خلاب افشان

نفیست و غبار اگر بر فلک رود همان خیر است بعد از بی تریت

دریغ و تربت ماست عذای خاکستر نستی عالی دارد که

حور علویت و لیکر خون بنفشه خود دهنری نثار و ماحکات ابراست

و قیمت شکر از این است که آن خود خاصیت و استمنو

حکمتیان را طاعت بخیر بود همه را که قریش نهضود

پیشہ نام اسپیشلسٹ

حکم .. مشک و آن یک شمشیر و آن خطا که ..

طواعیاً و کرهناً و بی اجازت و بی اطلاع از پدر و مادر و بی اطلاع از

لب آواز و سان تہی قطع

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عالم از میان جاها را شکلی گفت از صد بیتان
 شاهدی در میان کورت مصحفی در میان زندیقان
 پند دوستی را که بعمری فراخ است از نیشد یکم مبارز
 سخی بکند سال شود لعل پاره زهنار تا یک نفس نشکستنی
 حکمت عقل در دست نفس چنان گرفتار است که مرد عاجز
 در دست زن که بر شعر در خرمی بر ساری بسند
 که بانگ زن از وی براید بلند پند رای پی قوت مکر و فتوت
 و قوت پی رای جهل و حسود شعر تنیز با نیت پسر و عقل و انگه
 که ملک و دولت ما و ان سلج جنک خدات حکمت
 جو اغرد بجوز و بد به از عابدی که بر دونه بند پند
 هر که ترک شحوت از بهر قبول خلق داده است از شحوت حلا

از کمال است در این بیت که در کمال است

سلج جنک خدات

و این بیت را در بعضی نسخها در دست
 و این بیت را در بعضی نسخها در دست
 و این بیت را در بعضی نسخها در دست
 و این بیت را در بعضی نسخها در دست

بکتابت حضرت عیسیٰ علیه السلام
 در بیان حقایق و اسرار
 که در این کتاب است
 و در بیان حقایق و اسرار
 که در این کتاب است
 و در بیان حقایق و اسرار
 که در این کتاب است

در شهوت حرام افاده است شعر عابد که ناز بهر خدا گوشه نشیند
 پیچیده در آئینه تار یک چنین حکمت اندک اندک خیل شود و قطره قطره
 سیلی کرد و یعنی آنکه دست قوت ندارد و سنگ خورده نگاه میدارد
 تا بوقت فرصت و مار از دماغ خضم برآورد

شعر
 قطره علی قطره اذ اتفقت نهر و من الی نهر اذ البت جمع
 قطره بر قطره و خشک جمع شود و در بر بر و در یک جمع شود و در یک جمع شود

شعر اندک اندک بهم شود بسیار و اندان است غله در نه بار

حکمت عالم را نشاید که سفاهت از عالمی بحکم در گذراند که هر دو
 طرف را زیان دارد و هیبت این کم شود و جهل آن مستحکم شعر

چو با سغله کوئی بلطف و خوشی قزون کرد و شش کبر و گردن
 حکمت معصیت از هر که صادر شود ناپسندید است و از علم نانا

که علم سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون

شعر یعنی عالمی و جمع بر آن فریب
 جز آنکه در هر دو

در عالمی و عابدی و معتزلی منسوب است به غیر این

که از او زلفت و درین لطف از غایت
 که درین لطف از غایت از غایت
 که درین لطف از غایت از غایت
 که درین لطف از غایت از غایت

بسرانی در کونج ابد یافت حکمت حسود از نعمت حق بخل است

ویند بچناه را دشمن میدارد قطعه مرگی خشک مغز ایدیم

رفته در پوستین صاحب جاه گفتم آنچه که بر تو بخشیدم مردم بخت

چه کناه قطعه الا تا نخو اهی بلبا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلا

چه حاجت که با وی کنی دشمنی که ویران چنان دشمن اندر فحاش

حکمت تلین پی ارادت عاشق پی در ست و رومده پیمعرفت

مرغ پی پرو عالم پی عمل درخت پی پرو زاهد پی علم خانه بی در

مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ترتیل سوره کتب

عالمی تبعید ساده رفته است و عالم متهاون سوار خفته عاصی

که دست بر دارد به از عاید که در سرد دارد بیت

سیر هنک لطیف غمی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار

با اینست که در این نظم و در این نظم
 است از این نظم و در این نظم
 که در این نظم و در این نظم
 که در این نظم و در این نظم

نور از نور

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطاهرين

و بعد از این که در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه

و بعد از این که در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه

و پیش از این که در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه

چشمش اگر خاک سخن بلطف و کرم با درشت خوی کموی
که زنگ خورده کرد و کرم بویان پاک حکمت هر که در پیش سخن
و دیگران افتد تا مایه فضلش بداند پایه جهلش نشاند قطعه

نزد مرد و هوشمند جواب مگر آنکه گز و سوال کنند
که چه بر حق بود و فرج سخن جمله دعویش بر محال کنند

حکمت ریشی درون جامه داشت و شیخ رحمة الله علیه هر روز
پرسیدی که چونت و نه پرسیدی که بر کجاست داشتی که

از ان احتراز میکند که ذکر همه عضوی رو نباشد و خردمند

و بعد از این که در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه

و بعد از این که در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه
حضرت زین العابدین علیه السلام
در خدمت رسیدم و در پیشگاه

بش

قطعه سکی را القیم هرگز فراموش نکرد و در زنی صد و پنجاه

و کر عمری نوازی سفله را ^{بکمر چرخ می آید} با تو در جنگ حکمت ^{همراه بسیار عدت ۱۲ کیست ۱۳}

از نفس پرور هنر پروری نیاید و پی هنر سروری نشاید ^{مثنوی}

مکن رحم بر کاو بسیار بار که بسیار خست و بسیار خوار

چو کاو از بی بدیت فرهی ^{چو خورشید بجوگان} در دهی

حکمت در انجیل آمده است که ای مندرند آدم اگر تو ^{کتاب بزرگ علی نازده ۱۴}

دست مشغول شوی مال از من و اگر در ویش کنت ^{ای مرا فراموش کرده مشغول باشی ۱۵}

سک دل نشینی پس حلاوت ذکر من کجا دریابی و عبادت ^{مخزون ۱۶ و بکار بفرماید ۱۷ لذت ۱۸}

من کی شتابی قطعه که اندر نعمتی ^{بسیار} سرور و غافل ^{بسیار خطاب ۱۹}

که اندر تنگدستی خسته و ریش چو در سر آفتاب ^{حالت} ایت

ندانم کی سخن پردازی از خویش حکمت ارادت ^{چون کی} را

له از کفر و غیره که زیادت خود را علف
و این مثنوی در کبر و استغناء است

خود را با خیر و تقوی از محلات بعد است

همه سرایان مودود را حق دانستیم
دختر ایا حق مودود خلاف حق ندارد
مهره از کلام ظاهر می شود مشرب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خيرنا
في كل شيء
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خيرنا
في كل شيء
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خيرنا
في كل شيء
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا

ضعیفتر اکن بر دل کزندی که در مانی کور زور مندی
حکایت درویشی بنا جات در می گفت آری بربد ان
رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که مریشان را نیک فرم
حکمت عاقل چو خلاف در میان آمد بجهد و چون صلح پند لنگر نهد
که انجاسلاست بر کنارت و اینجا جلالت در میان حکمت
مقاهر را شش می باید ولیکن یک بر می آید بیت هزار
بار چراگاه خوشتر از میدان ولیکن آب نذر دبت خویشی
حکایت اول کسی که علم بر جا به کرد و نخستری در دست چپ
جشد بود گفتندش چرا زینت یک دای و فضیلت است
راست گفت راست که از نیت راستی تمامت قطعه
فریدون گفت نقاشان چنین را که پر امون چراکش بدوزند

عالمی که از میان یکصد سال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خيرنا
في كل شيء
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خلائفنا
في الأرض بعدنا
وهم خيرنا
في كل شيء
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا
والله اعلم
بما نزلنا
في كتابنا

بجای

ضرب اگر نکند اگر کسی طبیب نفس بقدر زو بستاند مرد سر منگی
 حکمت همه کس را دندان تیرشی کند کرد مکر قاضی از که بشیر
 شعر قاضی که بر شوت بخونچ حیثاً ثابت کند از بهر توده خرزه را
 حکمت قجبه پیر از باجاری چه کند که تو بخند و شخنه معزول از مردم
 آزاری بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست
 که پیر خود نتواند ز گوشه برخاست

سکین

جوانی سخت پی باید که از شهوت پرهیزد که پیر است رغبت را
 خود آت بر نیخیزد حکمت حکیمی نامور را بر رسیدند
 که درختان را که خدای عزوجل آفریده است و بر و منند
 هیچ یک را از آن خنوده اند مگر سرور که غمزه ندارد
 کوی درین حکمت گفت هر کس را داخلی معین است توقی معلوم
 که درین حکمت گفت هر کس را داخلی معین است توقی معلوم

که در سرورین مرد است که بی غی از آن می کند
 و او بی غی از آن می کند و بعضی از سرورین
 بهر منعم از آن می کند و بعضی از سرورین
 بهر منعم از آن می کند و بعضی از سرورین

که درین حکمت گفت هر کس را داخلی معین است توقی معلوم
 که درین حکمت گفت هر کس را داخلی معین است توقی معلوم
 که درین حکمت گفت هر کس را داخلی معین است توقی معلوم

بدر

کسی بوجد آن تازه اند و کاهی بعد م آن پر مرده و سر و

هیچ از این نیست و همه وقت خوش است دینیت

صفت آزادگان قطع بر نیکی میکند دل منه

که دجله بسی پس از خلیفه بخواد گذشت در بغداد

کرت ز دست براید چون گل باش کریم و رت ز دست نیاید

چوسه و باش آزاد حکمت دوس مردند و تحسیر

بر دین می آنکه داشت و بخورد دیگر آنکه داشت و نکرد

قطع

کنیند بنجیل فاضل را که نه در عیب گفتش گوشت

ور کریمی دو صد کنه دار کرش عیبا فرد پوش

خاتمه الکتاب

لیه چو کار هیچ دهنی و در نه فرود آیدت و در نه
سر در شود بر حول پیروی و نه غم و اضماع شدن
آن اسم که از آنکه هیچ غافلانی آورده اند
دو نه نیست پس که از آنکه ایشان غفلت
پیرانند و نه پیروی از آنکه بیاورد و در آنکه

عالم باشد عیسی
عبدی بنده ای که بخواهد را اگر چه
عبدی بنده ای که بخواهد را اگر چه
عبدی بنده ای که بخواهد را اگر چه

عبدی بنده ای که بخواهد را اگر چه
عبدی بنده ای که بخواهد را اگر چه
عبدی بنده ای که بخواهد را اگر چه

نکته

لے تفتیق رفعت زائیم آوردن و در زجایه
اشعار شقدان چنانچه عادت این کتاب
در کج کرد و دیگر کج درین کتابت
اشعار و نقاشی اشعار است

تمام شد کتاب گلستان و الله استعان بتوفیق باری
پار خوارسته شده از و

عزاسمه درین جمله چنانکه رسم مؤلفانست از شعر مقدمان

تلفیقی رفت بیت کہن خرقہ خویش پر استن

بعضین اس غلبہ کفار سعدی طر

انگشت و طمست آمنه کوته نظر اندر زمان طمع در اگر د

کشتن دماغ سهو در دلدرد و دوحه غافلده خوردن

که معر دماغ پیوده بردن و دود و دگر آغ پیاده نوزدن
بست آتش همراهِ ستره ستره ستره ستره ستره

کامکار محمدان میت و لیکن برائی روس بنیادان
 جبرائیل علیہ السلام

که روی سخن بیست است پوشیده نماند که در موعظت های

در سلك عبارت كشيده است و داروى ملح الصيحت

ظرافت بر اینجمله تا طبع مول انسان از دولت قبول محروم

که این ملین بلاخط صورت قفسه و ملاج
افسانه است چنانچه غری علی الرعد نقل
صحبتهای گذشته و توضیح وقت گفته
از جمله صلا انبیه کرده و شنید آن کرده
و منع مبعی از لقان و شش و قطع وقت
فی الواقع جایگزین من محض شنیده و قطع
چنانچه که مردم لازم دارند خواند بین آت
کر از عالم عبث میشود و عیب هر امر است

باز گفتند «نقد واقع می شود و برای دیگر
بر می خورد و گاهی برای ای غایب است»
و اگر غرض صمیمی از آنم و عطا دفعه و الضح
سطحی و نصف خطی در نوبت غایب از اجوی
نخوابه بود آن سه بعد از آمدن دانش
مهر و پست یعنی روز دوشنبه این کتاب را از
فارس و صرح او بخشید یعنی روز دوشنبه
و این که لازم است در خلاصه متون و معلوم
ت که برای است «آفران لائق

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ما نصیحت بجای خود کردیم روزگاری درین بسر بردیم
کز نیاید بگویش غمت کس بر رسولان پیام باشد و بس

عَلَى الْمُصَنِّفِ تَسْتَغْفِرُكَ
بر مصنف و مغفرت طلب کن
مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ غَفَرْنَا لَكَ
بعد ازین مغفرت طلب کن برای ما

يَا ذَا ظَرْفِهِ سَلَامٌ عَلَيْكَ
ای بیننده درین کتاب بخواه از خدا رحمت را
وَأَطْلُبُ لِنَفْسِكَ مِنْ خَيْرٍ تَوْجِيها
و طلب کن بذات خود از هر چیزی که تو خواهی

عِنْدَ الرَّؤُوفِ لَقَاتِ أَمْوَلَنَا
نزدیک خدای مهربان البته گویم ای مولای ما
هَذَا قَدْ آسَأْتُكَ وَاللَّيْلُ أَحْسَنُ
این که تحقیق بکردم بخوابم حسان را

لَوْ أَنَّ لِي يَوْمَ التَّلَاقِ مَكَانَةٌ
اگر در روز شکر برای من روز قیامت باشد جا
أَنَا الْمُسْتَعِينُ وَأَنْتَ مَوْلَى الْحَسَنِ
من کمکار و تو کمک دهنده کاهسته

الحق هو الله فعين من غرت مصلح الدين سعدى شيرازى عليه الرحمة على
اقل السادات ميرزا غلام رضا كهنى حب الله كيش جناب فضيل و كحالات
الكتاب مولوى عبد الملك صاحب بن مولوى محمد صادق مرحوم در بند معصومه
بنوة محرم احرام شمس الهجرى در طبع احمدى بجد و سعي جامع صفات صدورى معوى
مشهدى محمد رضا صاحب شيرازى طبع پوشيده اميد از مطالعة كندگان
اگر مستكام افاده و استفاده ساعيان اين امر خيرا از دعاى خير فراموش نفرين

طبع في مكس استاذكم و مولانا رسول
الدين ميرزا محمد باقر
در سال ۱۲۸۰
در شهر مشهد
در روز پنجشنبه
در ماه ربيع الثاني
در سنه ۱۲۸۰

وب علم كاتر

۸۶۱۵۵۸۲
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کجی

جامعہ

۱۔ اراکین کی مجلس فقہاء و علمائے
علاقہ شیعہ ضابطہ کی بنیاد پر ایک ایسی مجلس
۲۔ سادہ جامعہ غازیہ کی مجلس فقہاء و علمائے
۳۔ اراکین اکثریت کی مجلس فقہاء و علمائے
۴۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۵۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۶۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۷۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۸۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۹۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۰۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس

۱۱۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۲۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۳۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۴۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۵۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۶۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۷۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۸۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۱۹۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۰۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس

۲۱۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۲۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۳۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۴۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۵۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۶۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۷۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۸۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۲۹۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۰۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس

۳۱۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۲۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۳۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۴۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۵۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۶۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۷۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۸۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۳۹۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس
۴۰۔ مجلس اراکین جمہورہ و غازیہ کی مجلس

